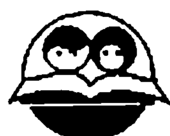
قیام مرعشیان

نوشتهٔ

یعقوب آژند



کتابهای شکوفه

وابسته به مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۶۵



کتابهای شکوفه
وابسته به مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

قیام مرعشیان

نوشتهٔ یعقوب آژند
چاپ اول : ۱۳۶۵
چاپ و صحافی : چاپخانهٔ سپهر، تهران
تیراژ : ۱۱۰۰۰ نسخه

فهرست مطالب

بسم‌الله الرحمن الرحیم

حرف اول

حکومت مرعشیان در مازندران از دو دوره تشکیل شده: دورۀ متقدم که از سال ۷۶۰ هجری قمری آغاز شد؛ در این مرحله قیام مرعشیان با تمام وجوه مختلفۀ آن بوقوع پیوست که با هجوم و گسترش این قیام در مازندران توأم بود و در نهایت به‌تحت سلطه کشیدن سرتاسر مازندران تا ناحیۀ قزوین انجامید.

دورۀ دوم، دورۀ متأخر حکومت مرعشیان در مازندران است که با آمدن تیمور به مازندران در سال ۷۹۵ هـ. ق. شروع شد و سرزمین تحت‌سلطه آنها به‌دست تیمور واعقاب او افتاد. لیکن‌چیزی نگذشت که دگرباره بازماندگان سید قوام‌الدین مرعشی در مازندران به‌حکومت رسیدند، ولی این حکومت نوعی حکومت محلی و خانگی تحت نظارت حکومت مرکزی صفویان بود و در آن‌از استقلال و خودمختاری خبری نبود.

حکومت مرعشیان در مازندران، مقطع و دوره قابل‌توجهی را در این سرزمین ایجاد کرد. حکومت آنها یك حکومت شیعی بود که از یك‌سو با سربداران خراسان پیوند داشت و از دیگرسو با حکومت شیعی آل کیا در گیلان. د ر واقع حکومت مرعشیان را می‌توان عامل انتقال حکومت سربداران به گیلان و نواحی دیگر شمالی ایران دانست.

مرعشیان رابطۀ مستقیم با سربداران داشتند. آنها آرمانهای سربداران را در مازندران تبلیغ کرده و مردم را علیه ظلم و ستم موجود جامعه بسیج ساختند. سپس به‌بسط و توسعۀ تعالیم خود از راه عملیات نظامی پرداختند و در این رهگذر تمام سرزمین مازندران را ازآن‌خود کردند. لیکن کثرت لشکرکشی‌ها از یك‌سو وظهور تیمور از طرف دیگرباعث گردید که آنها نتوانند دولت منسجم و پایائی با تکیه برآرمانهای اصیل تشیع برپا سازند.

این بررسی شاید نخستین بررسی مجزا دربارۀ قیام مرعشیان درمازندران

و چند وچون تاریخی آن باشدکه با تکیه برمنابع و مآخذ اصلی و فرعی تألیف یافته است. در تحلیل این قیام سعی شده با توجه به‌مسائل سیاسی و نظامی‌وحتی فکری سرزمینهای پیرامون آن، تمام ابعادش مورد بحث و بررسی قـرار گیرد. ارتباط مستقیم بـا آل‌کیا و تأثیرشان در گیلان از مقولات و مباحث دیگـر این بررسی است. عقیده براینست‌که سلسله‌هایی نظیر سربداران خراسان، مرعشیان مازندران و آل‌کیای گیلان زمینهٔ فکری و مذهبی منطقهٔ شمالی ایران را برای ظهور دولت صفویـه آمـاده ساختند و حتی بـا توجه به اسناد و مدارك، رابطهٔ مستقیم با مؤسس سلسله صفوی (رابطه آل‌کیا با شاه اسماعیل) برقرارکردنـد. والسلام.

یعقوب آژند
۶۵/۲/۲۵

شناسنامهٔ قیام

نام قیام	قیام مرعشیان
نام رهبر قیام :	سید قوام‌الدین مرعشی (میربزرگ)
مذهب قیام :	تشیع اثنی‌عشری
تاریخ تولد قیام :	۷۶۰ هجری قمری
محل تولد قیام :	مازندران (آمل)
تاریخ فوت قیام :	۷۹۵ هجری قمری
عمر قیام :	۳۵ سال
قیام کنندگان :	مردم مازندران

فصل اول

سخنی چند درباب منابع

دربارهٔ تاریخ قیام مرعشیان درمازندران، منابع اصلی و فرعی متعددی وجود دارد که در اینجا برای اینکه بیشتر در جریان مطالب این منابع قرار بگیریم، آنها را طبقه‌بندی می‌کنیم. به‌طور کلی این منابع را می‌توان به‌طبقات زیر تقسیم کرد: (الف) منابع متقدم یا اصلی؛ (ب) منابع متأخر یا فرعی؛ (ج) تحقیقات جدید که خود بر دو قسمت می‌شود: (۱) تحقیقات جدید داخلی؛ (۲) تحقیقات جدید خارجی.

الف ـ منابع متقدم

این منابع، آثاری هستند که تألیف آنها فاصلهٔ تاریخی چندانی با قیام مرعشیان مازندران ندارد و مؤلفین آنها یا این قیام را درک کرده‌اند و یا اینکه در ضبط وقایع، از اسناد و مدارک و گفته های افراد دیگر استفاده نموده‌اند. این منابع عبارتند از:

۱ـ تاریخ رویان[1]: این اثر تألیف مولانا اولیاءالله آملی است که وقایع خطهٔ مازندران را از قدیمترین ایام تا سال ۷٦٤ ه‍. ق.

۱. مولانا اولیاءالله‌آملی، تاریخ «رویان»، به‌تصحیح منوچهر ستوده، انتشارات بنیاد فرهنگ، تهران، ۱۳۴۸ شمسی.

یعنی حدود روی کار آمدن مرعشیان بررسی کرده است. این اثر به چندین باب تقسیم شده، هر باب هم شامل مقطعی از تاریخ مازندران است. سیدظهیرالدین مرعشی قسمت اعظم مطالب این کتاب را در اثر خود آورده است. این اثر بیشتر از روی کتاب تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار نوشته شده است. آنچه که در تاریخ رویان مورد نظر ماست تاریخ لشکرکشی وجیه‌الدین‌مسعود به مازندران و کشته‌شدن او در آنجا و نیز تاریخ آل‌باوند و چلاویان است که کلاً در تاریخ ظهیرالدین مرعشی تکرار شده است.[1]

۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران[2]: سید ظهیرالدین مرعشی پسر سید نصیرالدین از اعقاب سید قوام بود که در سال ۸۱۵ ه. ق. متولد شد و در سال ۸۹۲ ه. ق. رخت از جهان بربست. او در سن پنج سالگی همراه پدرش، که با سید مرتضی برادرزاده‌اش اختلاف داشت، به‌گیلان نزد آل کیا فرار کرد و بعدها در آنجا صاحب مناصب و مقامات گردید.

سید ظهیرالدین دو اثر عمده دارد یکی تاریخ طبرستان و رویان و مازندران و دیگری تاریخ گیلان و دیلمستان[3] که هر دو مکمل یکدیگر هستند. هر دوی این آثار از منابع معتبر سادات مازندران و سادات گیلان می‌باشند. مرعشی در تألیف اثر اولی خود، از منابع دیگر خصوصاً تاریخ رویان اولیاءالله آملی استفاده

۱. همان مأخذ، صفحات ۹۱-۸۱ و ۱۹۱ به‌بعد.
۲. سیدظهیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به‌تصحیح برنهارددارن، انتشارات گستره، تهران، ۱۳۶۳ شمسی؛ همان مأخذ، چاپ عباس شایان، تهران، ۱۳۳۰ شمسی؛ همان مأخذ، چاپ محمد حسین تسبیحی، تهران، ۱۳۵۰ شمسی.
۳. سیدظهیرالدین مرعشی، تاریخ گیلان و دیلمستان، به‌تصحیح منوچهرستوده، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۶۴ شمسی.

کرده است و مطالب او را تا قسمت تاریخ مرعشیان می‌آورد. خود وی نیز به‌این مسأله اشاره می‌نماید. مهمترین قسمت تاریخ وی اطلاعات و مطالب او دربارهٔ سید قوام و اعقاب او، کیلا-حکومت مرعشیان در مازندران، است. او کتاب خود را به نام کارکیامیرزاعلی لاهیجانی از سادات آل‌کیا نوشته است؛ تألیف این اثر درسال ۸۸۱ هـ. ق. شروع و درسال ۸۹۲ هـ. ق. به پایان رسیده است.

ازآنجاکه سیدظهیرالدین خود یکی از اعضای خاندان مرعشی بوده است و خود در جریان بسیاری از دیده‌ها و شنیده‌ها قرار داشته، اثرش از آثار و منابع معتبر دربارهٔ سادات مرعشی مازندران و سادات آل‌کیای گیلان بشمار می‌رود. او در آثار خود از اصطلاحات و عباراتی سود می‌جوید که حاکی از بینش شیعی وی است. تاریخ طبرستان وی از این نظرکه رابطهٔ مرعشیان با سربداران خراسان را صریحاً ذکر کرده است؛ اهمیت خاصی دارد.

۳- تاریخ گیلان و دیلمستان: این کتاب دومین اثر سیدظهیرالدین مرعشی است. وی با این اثر درواقع تاریخ نهضت سادات آل‌کیا راکه به‌دنبال مرعشیان و تحت تعالیم ایشان در گیلان ایجاد شد، بررسی می‌کند. مرعشی که خود در جریان این نهضت بوده، بسیاری از وقایع را به‌چشم خود دیده و بر بسیاری از این رویدادها حاضر و ناظر بوده است. این کتاب در واقع قدیمترین اثر تاریخی دربارهٔ گیلان و دیلمستان است که نویسندگان بعدی از آن استفاده کرده‌اند. تاریخ گیلان و دیلمستان نیز با دیدگاه و بینش شیعی تألیف یافته است.

۴- آثار حافظ ابرو[1]: حافظ ابرو تاریخ مرعشیان را در دو

۱. حافظ ابرو، زبدةالتواریخ و مجموعه، خطی کتابخانهٔ ملک تهران.

اثر خود، آنهم بصورت مختصر، مورد بررسی قرار داده است. یکی درکتاب زبدةالتواریخ که بصورت سالشماری است و دیگری در کتاب مجموعه. مطالب حافظ ابرو دربارهٔ مرعشیان در ارتباط با آمدن تیمور به‌مازندران شکل گرفته است. تسخیر مازندران به‌دست تیمور و اسارت و تبعید مرعشیان به ماوراءالنهر همراه با تاریخچه‌ای گذرا و گاهی اشتباه از آغازکار مرعشیان، اطلاعاتی است که حافظ‌ابرو در این دو اثر خود می‌آورد. معلوم نیست که منبع حافظ ابرو درخصوص تاریخ مرعشیان چه بوده است.

۵ـ مجمل فصیحی[1]: فصیحی خوافی در جلد سوم اثر خود، مطالبی دربارهٔ مرعشیان دارد که گاهی اشتباه است. کتاب او بصورت سالشماری تنظیم شده است. اطلاعات فصیحی دربارهٔ برگشت اعقاب سید کمال‌الدین به‌مازندران و حکومت دوبارهٔ آنها در این سرزمین می‌باشد.

۶ـ مطلع‌السعدین[2]: مطالب عبدالرزاق سمرقندی دربارهٔ سادات مرعشی بسیار مختصر و مجمل است. او مطالب خود را از میرقوام‌الدین‌مرعشی شروع کرده است و وقایعی را که بین مرعشیان و افراسیاب چلاوی گذشته به‌اختصار شرح داده، چند کلمه هم دربارهٔ اسکندر شیخی می‌نویسد.

۷ـ تذکرةالشعرا[3]: دولتشاه سمرقندی در بخش تاریخ سربداران کتاب خود و خصوصاً در نقل حوادث مربوط به‌دورهٔ

۱. فصیحی خوافی، مجمل، به‌کوشش محمود فرخ، جلد ۳، مشهد، ۱۳۳۹، ص ۱۳۴.

۲. عبدالرزاق سمرقندی، مطلع‌السعدین، به‌اهتمام‌عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۵۳ شمسی؛ همان مأخذ، چاپ محمدشفیع، جلد ۲، جزء اول، لاهور، ۱۳۶۵ هـ.ق.

۳. دولتشاه سمرقندی، تذکرةالشعرا، تهران، ۱۳۳۸ شمسی.

شمس‌الدین‌علی، مطالبی دربارهٔ سیدعزالدین سوغندی و سیدقوام دارد که دارای اهمیت زیادی می‌باشد. اطلاعات او گرچه بسیار مختصر است ولی در منابع دیگر نیامده است. البته او نیز در نقل مطالب خود دچار اشتباهاتی شده است.

۸- روضة‌الصفا[1]: میرخواند در اثر حجیم تاریخی خود اطلاعات زیادی دربارهٔ خاندان مرعشی ندارد. مطالبی که او دربارهٔ سیدقوام آورده از یک صفحه تجاوز نمی‌کند. در این یک صفحه هم وی متذکر می‌شود که چون تاریخ مرعشیان در آثار حافظابرو و عبدالرزاق سمرقندی آمده است، لذا نیازی به‌تکرار آنها نیست. تاریخ مرعشیان این اثر از زمانی شروع می‌شود که تیمور، مرعشیان را به‌ماوراءالنهر تبعید می‌کند و لذا وی حضور آنها را در ماوراءالنهر نقل می‌کند.

۹- ظفرنامه[2]: شرف‌الدین‌علی یزدی که بیشترین مطالب خود را از ظفرنامه شامی گرفته است و درواقع آن را ساده‌نگاری کرده، مطالبی دربارهٔ تسخیر مازندران به‌دست امیرتیمور و اسارت خاندان مرعشی توسط او و تبعید آنها به‌ماوراءالنهر دارد. فصل مربوط به‌این موضوع در اثر او با عنوان «گفتار در تسخیر آمل و ساری و ماهانه‌سر» مشخص شده است. مطالب او در این زمینه با تفضیل بیشتر همراه است.

ب- منابع متأخر

منابع متأخر منابعی هستند که با استفاده از اطلاعات و

۱. میرخواند، روضة‌الصفا، جلد ۵، تهران، بدون تاریخ، ص ۵۹۹.
۲. شرف‌الدین علی یزدی، ظفرنامه، به‌اهتمام محمد عباسی، جلد ۱، تهران، ۱۳۳۶ شمسی.

مطالب منابع متقدم نوشته شده‌اند و تاریخ سالهای بعد این خاندان را نیز شامل هستند. این منابع در خصوص تاریخ سالهای بعد خاندان مرعشی از اسناد و مدارك خاص خود و زمان خود استفاده کرده‌اند. این منابع عبارتند از:

۱- حبیب‌السیر[۱]: خواندمیر از جمله مورخین پایان عهد تیموری و آغاز دورهٔ صفوی است. تاریخ او که تاریخ عمومی است در چهار جلد تنظیم شده که در جلد سوم آن مطالبی دربارهٔ مرعشیان و آل کیا وجود دارد. او در تنظیم مطالب خود دربارهٔ مرعشیان از کتاب سیدظهیرالدین مرعشی استفاده کرده است و در آغاز مطالبش نیز می‌گوید: «چنانکه سیدظهیرالدین در *تاریخ طبرستان* تحریر فرموده...»[۲] وی مطالب خود را با قلمی شیوا و رسا عرضه کرده است. ولی با اینهمه مطالب او در بعضی جاها با اطلاعات مرعشی مغایر است.[۳]

۲- تاریخ جهان‌آرا[۴]: قاضی احمد غفاری مؤلف این اثر در صحبت از سادات مرعشی، فصل مجزایی دارد. او در این اثر خود تاریخ سادات مرعشی را از سیدقوام شروع کرده، تا سلطان‌مرادخان در سال ۹۶۹ هـ. ق. رسانده است. وی اثر دیگری تحت عنوان *تاریخ نگارستان*[۵] دارد که در آن نیز به‌تفاریق از تاریخ سادات مرعشی و نیز آل کیا صحبت می‌کند.

۱. خواندمیر، *حبیب‌السیر* جلد ۳، کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۵۳ شمسی.
۲. همان مأخذ، جلد ۳، ص ۳۲۷.
۳. همان مأخذ، همان جلد؛ رجوع شود به‌تاریخ قلعه ماهانه‌سر به‌دست تیمور و مقایسه شود با تاریخ مرعشی.
۴و۵. قاضی احمدغفاری، *تاریخ جهان‌آرا*، انتشارات حافظ، تهران، ۱۳۴۹ شمسی؛ همان شخص، *تاریخ نگارستان*، انتشارات حافظ، تهران، ۱۳۶۲ شمسی.

۳- تاریخ مازندران[۱]: ملا شیخ علی گیلانی این کتاب را در سال ۱۰۴۴ ه. ق. تألیف کرده است. او در این اثر دارای گرایشهای شیعی است. وی مطالب کتابش را به‌اختصار از آغاز آفرینش شروع کرده، تا سال ۱۰۴۴ ه. ق. ادامه داده است. او در تألیف اثر خود از آثار دیگری چون حبیب‌السیر استفاده نموده است. آنچه که در این کتاب مورد توجه بررسی ماست فصولی است درباب سلاطین آل باوند، فرقهٔ چلاویه و تسلط و نسب سادات قوامیه که البته اقتباس از منابع دیگر می‌باشد.

۴- مجمع‌التواریخ[۲]: تألیف میرزا عبدالخلیل مرعشی؛ این اثر در عصر صفویان تحریر شده است و نویسنده که خود یکی از افراد خاندان مرعشی بوده، اشارات گذرایی به آغاز کار مرعشیان و نیز سیدقوام و موقعیت آنها در عصر شاه‌طهماسب می‌کند. مطالب او دربارهٔ آغاز کار خاندان مرعشی اقتباس از تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین مرعشی است.

۵- مجالس‌المؤمنین[۳]: تألیف قاضی نورالله شوشتری. او سادات مرعشی را در کتاب خود تحت عنوان «جند چهاردهم، در سلاطین علویه قوامیه مرعشیه مازندران» مورد بررسی قرار داده است. با یک نظر می‌توان دریافت که مطالب او اقتباس از تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین مرعشی است که بسیار مختصر و مجمل می‌باشد.

۱. ملاشیخ علی گیلانی، تاریخ مازندران، به‌تصحیح منوچهرستوده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵ شمسی.
۲. میرزا عبدالخلیل مرعشی، مجمع‌التواریخ، تهران، ۱۳۶۲ شمسی.
۳. قاضی نورالله شوشتری، مجالس‌المؤمنین، جلد ۲، انتشارات اسلامیه، تهران، ۱۳۶۱ شمسی.

۶ـ تاریخ خاندان مرعشی مازندران[۱]: مؤلف این اثر شخصی است به‌نام میرتیمور که دنبالهٔ تاریخ مرعشیان (از سال ۸۸۱ ه. ق. به‌بعد) را گرفته، تا سال ۱۰۷۵ ه. ق. رویدادها را دنبال کرده است. این کتاب زمانی تألیف یافته که شاه‌عباس پنجاه سال قبل افراد خاندان مرعشی را در مازندران پراکنده ساخته است و به اصفهان، شیراز، کرمان و غیره فرستاده. تاریخ خاندان مرعشی مازندران در واقع ذیلی بر کتاب تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین مرعشی است.

۷ـ التدوین فی احوال جبال شروین[۲]: از جمله تألیفات اعتمادالسلطنه مورخ عصر ناصری است که دربارهٔ تاریخ وجغرافیای مازندران می‌باشد. او در این اثر خود، در ارتباط با تاریخ مرعشیان از اثر سیدظهیرالدین مرعشی استفاده کرده است.

۸ـ احقاق‌الحق[۳]: مؤلف این کتاب قاضی نورالله شوشتری از اعقاب خاندان مرعشی است که آیةالله نجفی مرعشی مقدمه‌ای مبسوط در حدود صد صفحه بر آن نگاشته که حائز اهمیت زیادی است. آیةالله‌مرعشی در این مقدمه به‌طور جامع خاندان مرعشی و طرز انشعاب آنها را درشهرهای‌مختلف توضیح می‌دهد و با استفاده از منابع مختلف تاریخچهٔ مفصلی از خاندان مرعشی عرضه‌می‌نماید. عنوان این مقدمه «اللئالی‌المنتظمه والدررالثمینه» است.

۱. میرتیمور، تاریخ خاندان مرعشی مازندران، به‌تصحیح منوچهر ستوده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵ شمسی.

۲. محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، التدوین فی‌احوال جبال شروین، تهران، ۱۳۱۱ شمسی.

۳. قاضی‌نورالله شوشتری، احقاق‌الحق، تعلیقات از آیةالله سیدشهاب‌الدین‌ـ نجفی مرعشی، انتشارات اسلامیه، تهران، ۱۳۷۶ قمری.

۹ـ تاریخ خانی[1]: این کتاب را بایستی دنباله و ذیل تاریخ گیلان و دیلمستان سید ظهیرالدین مرعشی به‌حساب آورد که شامل حوادث گیلان از سال ۸۸۰ هـ. ق. تا ۹۲۰ هـ. ق. می‌باشد. این اثر بنا به‌درخواست سلطان احمدخان (۹۱۱-۹۴۳ هـ. ق.) از سلاطین کیایی گیلان نوشته شده، تألیف آن نیز درسال ۹۲۱ هـ. ق. شروع و در سال ۹۲۲ هـ. ق. به‌پایان رسیده است. مطالب این اثر شامل حوادث دوران سلطان محمد کیا (۸۵۱-۸۸۳ هـ. ق.) و کارکیامیرزاعلی (۸۸۳-۹۱۰ هـ. ق.) و سلطنت سلطان‌حسن (۹۱۰-۹۱۱ هـ. ق.) و وقایع عصر سلطان احمدخان می‌باشد. از مطالب جالب توجه آن بحثی است که نویسنده درخصوص آمدن شاه‌اسماعیل به‌نزد آل کیا عرضه کرده است.

۱۰ـ فردوس[2]: کتابیست تألیف علاءالملک حسینی شوشتری مرعشی در تاریخ شوشتر و برخی از مشاهیر آن. از قسمتهای جالب توجه این اثر، مطالبی است که در ارتباط با سادات قوامی و پراکندگی آنها در سایر شهرها و بخصوص شهر شوشتر آمده است. این اثر از نظر پراکندگی سادات قوامی در سطح ایران، اهمیت دارد.

ج ـ تحقیقات جدید

تحقیقات جدید در خصوص قیام مرعشیان را می‌توان به‌دو قسمت تقسیم کرد: تحقیقات جدید داخلی و تحقیقات جدید خارجی.

۱. علی‌بن‌شمس‌الدین‌بن حاجی حسین لاهیجی، تاریخ‌خانی، به‌تصحیح منوچهر ستوده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲ شمسی.

۲. علاءالملک حسینی شوشتری مرعشی، فردوس، به‌تصحیح میرجلال‌الدین حسینی ارموی (محدث)، تهران، ۱۳۵۲ شمسی.

(۱) تحقیقات جدید داخلی: متأسفانه تحقیقات داخلی در زمینه نهضت مرعشیان در مازندران بسیار کم است و آنچه هم که نوشته شده، بدون تحلیل و بی‌رابطه با مسائل و وقایع اطراف این نهضت می‌باشد.

قبل از همه بایستی از تتبع آیت‌الله نجفی مرعشی نام برد که به‌طور مختصر در زمینهٔ شرح‌حال سید ظهیرالدین مرعشی مؤلف تاریخ طبرستان و اسلاف ایشان تحریر کرده‌اند[1]. این تتبع مجمل راجع به‌نسب مؤلف و آثار او و استفادهٔ مورخین دیگر از آثار قلمی وی و مقام خاندان و موقعیت وی و نوابغ خاندان او، ولادت و وفات و مشاغل نویسنده می‌باشد. این نوشته اطلاعات کمی راجع به‌نهضت مرعشیان عرضه می‌کند. آیت‌الله نجفی مرعشی در تحریر شجره‌نامهٔ دیگری در خصوص مرعشیان تهران، قم و تبریز تتبع دیگری انجام داده‌اند. این شجره‌نامه در مقدمهٔ کتاب منتخب مفاتیح چاپ شده است.[2]

از دیگر تحقیقاتی که مستقیماً نهضت مرعشیان را مورد بررسی قرار داده، مقالهٔ «درویشان مازندران» نوشتهٔ منوچهر ستوده در شمارهٔ دوم مجلهٔ تاریخ است[3]. این تحقیق هم متأسفانه چیزی جز رونویسی با زبان ساده از روی کتاب سیدظهیرالدین مرعشی

۱. سیدظهیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ محمد‌حسین تسبیحی، صفحات سی‌ونه تا چهل‌ودو مقدمه.
۲. حاج شیخ‌عباس قمی، منتخب مفاتیح، انتشارات حافظ، تهران، ۱۳۶۲ شمسی (مقدمه‌ای تحت عنوان شجرهٔ سلسلهٔ جلیلهٔ مرعشیه تهران، قم و تبریز).
۳. منوچهر ستوده، «درویشان مازندران»، در مجلهٔ تاریخ، نشریه گروه آموزشی تاریخ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، جلد ۱، شماره ۲، صفحات ۲۹-۷.

نیست. در این مقاله تحلیل زیادی بکار نرفته است و نهضت سیدقوام در ارتباط با نهضتهای آن دوره و یا حتی تاریخ آن دوره، مورد بحث قرار نمی‌گیرد. این مقاله بیست صفحه‌ای به‌هر حال برای شناسایی این نهضت تاحدی مفید است.

از دیگر منابع فارسی باید از کتاب ظهور تیمور و نیز تاریخ مفصل ایران و تاریخ مغول عباس اقبال نام برد[1] که در هر سه کتاب اشاره مجملی به‌نهضت مرعشیان می‌شود. این بررسیها حالت وقایع‌نگاری دارد و تحلیلی در آنها بکار نرفته است.

منبع دیگر فارسی که اشاره‌ای به سادات مرعشی کرده، تاریخ ادبیات در ایران ذبیح الله صفا است. در این کتاب هم تحت عنوان «ملوك مازندران» نیم صفحه‌ای به تاریخ سادات مرعشی اختصاص یافته است. این بررسی نیم صفحه‌ای هم چیزی جز تکرار مکررات گذشتگان نیست.[2]

از تحقیقات جدید داخلی باید از کتاب ریحانةالأدب[3] نام برد که مطالبی به‌روال عمومی در خصوص مرعشیان آورده که می‌تواند مورد استناد و استفاده قرار گیرد. مؤلف این اثر در ماده «مرعشی» با استفاده از منابع اصلی خصوصاً مجالس‌المؤمنین شوشتری عبارات منسجمی دربارهٔ مرعشیان و نام و نسب آنها و نیز پراکندگی آنان در نواحی مختلف دارد.

۱. عباس اقبال، تاریخ مغول، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶ شمسی؛ همان نویسنده، تاریخ مفصل ایران، صفحات ۹-۶۲۸؛ همان نویسنده، ظهور تیمور، به‌اهتمام میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۶۱ شمسی، ص ۶۹ به‌بعد.

۲. ذبیح‌الله‌صفا، تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۳، بخش اول، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۸ شمسی، ص ۳۶.

۳. میرزا محمدعلی‌مدرس، ریحانةالأدب، جلد ۵، تبریز، بدون تاریخ.

در اینجا باید از لغتنامه دهخدا[۱] نیز ذکری به میان آورد که مطالب قابل اعتنایی در زمینهٔ تاریخ مرعشیان و میرقوام و اعقاب و احفاد او دارد. مقالات متعدد لغتنامهٔ دهخدا دربارهٔ تاریخ این دوره برای شروع تحقیق افراد علاقه‌مند دارای اطلاعات عمومی است.[۱]

(۲) تحقیقات جدید خارجی: محققین خارجی کلاً توجه خاصی به‌نهضت مرعشیان نکرده‌اند. قبل از همه باید از برنهارد دارن[۲] نام برد که کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران سید ظهیرالدین مرعشی را در سال ۱۸۵۰ م. همراه مقدمه مبسوطی به‌زبان آلمانی به‌چاپ رسانده است. وی در مقدمهٔ این کتاب راجع به‌کتاب و صحت و سقم مطالب آن و نیز دربارهٔ نهضت مرعشیان که بیشتر مأخوذ از خود این تاریخ است، صحبت به میان می‌آورد. مقدمهٔ او اطلاعات و مطالب بکری ندارد.

دومین محقق خارجی که در زمینهٔ تاریخ مازندران و علی‌الخصوص علویان مازندران و سادات مرعشی قلم زده، هـ. ل. رابینو است. او که یک نفر محقق انگلیسی است مطالعات گوناگونی در این زمینه دارد لیکن چند بررسی او حائز اهمیت زیادی است. نخستین نوشتهٔ او تحت عنوان سلسله مرعشیهٔ مازندران[۳] است. او در این تحقیق برای اولین‌بار به نهضت سادات مرعشی توجه کرده، این سلسله و تاریخ آن را بصورت وقایع‌نگاری تحریر نموده

۱. دهخدا، لغتنامهٔ، مجلدات متعدد، تهران، ۱۳۳۴ به‌بعد.
۲. مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ برنهارددارن.
۳. هـ.ل. رابینو، سلسلهٔ مرعشیهٔ مازندران در مجلهٔ *Journal Asiatique*، ژوئیه– سپتامبر ۱۹۳۶م. صفحات ۴۷۴-۳۸۹ و ۲۰۴-۲۰۳. (این رساله را ضیاءالدین دهشیری به‌فارسی ترجمه کرده است).

است. این تحقیق او چیزی جز مطالب سادەشدۀ تاریخ مرعشی نیست. ارزش این تحقیق در تنظیم وقایع آن نهفته که شخصیتهای این سلسله را همراه با وقایع زمانشان با سالشماری عرضه کرده است. وی در نگارش این رساله علاوه بر تاریخ مرعشی از آثار دیگر نظیر تاریخ گیلان و دیلمستان مرعشی، مطلع‌السعدین، احسن‌التواریخ، عالم‌آرای عباسی وغیره استفاده کرده است.

دومین تحقیق رابینو در این زمینه دودمان علویان در مازندران[1] نام دارد. او در این بررسی به حکومت علویان در مازندران می‌پردازد و درضمن آن به سادات مرعشی نیز اشاره می کند و حتی سادات سلاط گیلان (آل کیا) را نیز مورد بحث قرار می‌دهد. وی در این اثر خود رویدادها را بصورت وقایع‌گونه عرضه می کند و تحلیلی در نوشتن آنها بکار نبرده است. وی وقایع خود را تا سال ۱۰۶٤ ه. ق. یعنی سال فوت خلیفه سلطان آخرین فرد از سادات مرعشی کشانده است.

رابینو اثر دیگری دارد به نام سفرنامه مازندران و استرآباد[2] که در آن نیز ضمن بحث دربارۀ مسائل جغرافیایی و اجتماعی این سرزمین، اشاره‌ای هم به تاریخ مازندران و سلسله‌های آن خطه کرده که بسیار مختصر است. این سفرنامه از نظر جغرافیایی این منطقه اهمیت دارد.

از آثار دیگر رابینو باید از کتاب ولایات دارالمرزگیلان[3]

۱. ه. ل. رابینو، دودمان علویان در مازندران، ترجمۀ محمدطاهری شهاب، تهران، ۱۳۲۰ شمسی.
۲. همان نویسنده، سفرنامه‌مازندران‌وگیلان، ترجمۀ غلامعلی وحیدمازندرانی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۶ شمسی.
۳. همان نویسنده، ولایات دارالمرزگیلان، ترجمۀ جعفر خمامی‌زاده، کتابفروشی طاعتی، رشت، ۱۳۵۷ شمسی.

نام برد که کتاب مفصلی راجع به‌اوضاع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و تاریخی گیلان است. رابینو در این اثر فصل مجزایی درباره تاریخ گیلان دارد که در آن به‌سادات آل کیا می‌پردازد. وی در این اثر بیشتر از کتاب تاریخ‌گیلان و دیلمستان مرعشی سود جسته است.

ازدیگرتحقیقات‌خارجی‌بایدازمقالات *Encyclopaedia of Islam*[۱] (دانشنامه اسلام) نام برد که در زمینهٔ تاریخ مازندران و غیره می‌باشد. این مقالات درخصوص آل افراسیاب، آل‌باوند، مازندران و غیره برشته تحریر درآمده است.

اما از دیگر مستشرقین باید از نویسندگان شوروی نام برد که در رأس آنها پطروشفسکی قرار دارد. پطروشفسکی این نهضت را در آثار متعدد خود مورد بررسی قرار می‌دهد[۲]. او در این آثار سعی کرده ثابت کند که قیام مردم مازندران علیه فئودالهای این منطقه بوده است.

تاریخ ادبی ایران[۳] تألیف براون انگلیسی هم در رابطه با

۱. *Encyclopaedia af Islam* (چاپ اول) مقالهٔ «مازندران» نوشتهٔ ر. واسمر، جلد ۳، ص ۹-۴۲۴؛ همان‌مأخذ(چاپ‌دوم)، مقاله «آل‌افراسیاب» نوشتهٔ نیکیتین، جلد ۱، ص ۲۳۷؛ مقالهٔ «آل‌باوند» نوشتهٔ ریچاردفرای، جلد ۱، ص ۱۱۰.

۲. پطروشفسکی، نهضت سربداران خراسان، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران، ۱۳۵۰ شمسی؛ همان نویسنده،کشاورزی و مناسبات ارضی ایران در عهد مغول، ترجمهٔ کریم کشاورز، دوجلد،تهران، ۱۳۵۵شمسی؛ همان نویسنده، ایران در سده‌های میانه، ترجمهٔ سیروس ایزدی و تحویلی، انتشارات‌دنیا، تهران، ۱۳۵۹ شمسی.

۳. براون، تاریخ ادبی ایران، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت، جلد ۳، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷ شمسی.

این دوره مطالبی دارد که حائز اهمیت است. این اثر خصوصاً از نظر توجه به‌جریانهای فکری، سیاسی و مذهبی این دوره، قابل ملاحظه می‌باشد.

فصل دوم

اوضاع عمومی مازندران در آستانه قیام مرعشیان

۱ـ وضع سیاسی

مازندران[۱] از جمله مناطق حاصلخیزی محسوب می‌شود که از ایام باستان جایگاه و پایگاه اقوام و خاندانهای حاکمهٔ مختلف بوده است. آل گشنسف در زمان اردشیر بابکان در مازندران حکومت داشتند. بعد از آنها آل کیوس، آل‌زرمهر، سوخرائیان یا آل‌قارن‌وند، آل‌دابویه یا گاوبارگان به‌ترتیب بر این خطه حکم راندند. آل باوند از سال ٤٥ هجری به‌بعد در مازندران به‌حکومت رسیدند. آل‌باوند به‌سه شعبهٔ مهم تقسیم می‌شدند: (۱) کیوسیه (از سال ٤٥ هجری قمری تا ۳۹۷ هجری قمری)؛ (۲) اسپهبدیه (از سال ٤٦٦ تا ٦۰٦ هجری قمری)؛ (۳) کینخواریه (از سال ٦۳٥ الی ۷٥۰ هجری قمری).

این خاندان جزو حکام محلی بودند که تحت فرمان خلفا و یا سلاطین دیگر، در مازندران حکومت می‌کردند. آنها درواقع

۱. نام مازندران گویا از پیش‌از قرن هفتم به‌بعد به‌طور رسمی به‌این منطقه اطلاق می‌شده است. قبل از آن نام طبرستان (تپورستان، تپرستان) بکار می‌رفته که مشتق از نام قوم تپوریها است. تپوریها از اقوام‌اولیهٔ این منطقه بشمار می‌رفته‌اند. نام مازندران در شاهنامه فردوسی نیز آمده است (اسمعیل مهجوری، تاریخ مازندران، جلد اول، ساری، ۱۳۴۲، ص ۱۳ به‌بعد).

باجگـزار حکومت مرکزی محسوب می‌شدند. لیکن در روزگـار آل‌طاهر و آل‌سامـان حکامی که رسمـاً از سوی حکومت مرکزی گسیـل می‌شدند در کنـار حکـام محلـی به‌رتق و فتق امـور می‌پرداختند. در ایام آل‌بویه، غزنویان و سلجوقیان نیز، وضع به همین منوال بود.

از سال ۲۵۰ هجری قمری بـه‌بعد علـویان در مازندران جایگزین شدند. حسن‌بن زید آمل را تسخیر کرد و در حدود سال ۳۳۷ هجری قمری فرمانروایی آنها به پایان رسید. اینان بعدها به‌گیلان رفته و در آنجا حکومت خود را برقرار کردند.[1]

حکومت آل زیار در گرگان و طبرستان از سال ۳۱۹ هجری شروع شد و در سال ۴۷۱ هجری قمری خـاتمه یافت. حسن صباح با مطیع‌ساختن قسمت کـوهستانی، ضربت نهایی را بر قدرت و نفوذ آل‌زیـار وارد آورد.[2]

در آستانهٔ قیام مرعشیان وضع سیاسی مازندران به‌قرار زیر بود. خاندانهای حاکم محلی به دلیل عدم وجود یک حکومت مقتدر مرکزی، مازندران را جولانگاه قدرت‌نمایی خود کرده بودند که از میان آنها می‌توان به‌خاندانهای آل‌باوند، آل افراسیاب و کیاهای جلالی اشاره کرد.

در آن زمان از شعب آل‌باوند، کینخواریه بر اوضاع مسلط بودند. آخرین آنها تحت نام فخرالدوله حسن‌بن کیخسرو حکومت

۱. ابـن‌اسفندیار، تاریخ طبرستان، به‌تصحیح عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۰ شمسی، ص ۲۴۲ به‌بعد؛ رابینو، سفرنامه مازندران و استرآباد، ترجمهٔ غلامعلی وحید مازندرانی، ص ۱۸۶.

۲. ابن‌اسفندیار، تاریخ طبرستان، قسم دوم، ص ۲ به‌بعد؛ رابینو، سفرنامه مازندران و استرآباد، ص ۱۸۷.

می‌کرد. زمانی که فخرالدوله حسن باوندی حکومت را در دست گرفت دو قدرت محلی دیگر نیز بر سر قدرت بودند. این سه قدرت محلی بر سر منافع شخصی با یکدیگر سر مخالفت داشتند.

از این سه قدرت یکی دودمان کیاهای جلالی—از نوادگان کیاجمال‌احمد اجل— بود. وی مردی بزرگ و کاردیده محسوب می‌گردید. در زمان او امیرمسعود سربدار به‌مازندران حمله کرد و کیاجمال برای جلوگیری از خونریزی تسلیم او شد. با تسلیم او خاندان جلالی به‌امیرمسعود پیوستند. لیکن کیاجمال با فخرالدوله‌حسن باوندی و جلال‌الدوله اسکندر رستمداری رابطه برقرار کرد و در خفا علیه امیرمسعود سربدار وارد عمل شد[1]. اینها با کمک یکدیگر بالاخره توانستند امیرمسعود سربدار را از سر راه خود بردارند و او را به‌قتل برسانند.

کیاهای چلاوی و یا آل‌افراسیاب نیز از خاندانهایی بودند که از دشمنان کیاهای جلالی محسوب می‌شدند. دشمنیها و درگیریهای این دو خاندان، موجب تشویش و تفرقه و اضطراب در مازندران گردید[2]. از رؤسا و خانان این خاندان می‌توان از افراسیاب چلاوی و پسر او اسکندر شیخی نام برد که هر دو در مسائل سیاسی این دوره، نقش اساسی داشتند.

پس معلوم می‌شود که در این دوره سه قدرت بالقوه در مازندران وجود داشته‌اند که علیه یکدیگر مبارزه می‌کردند. لیکن مبارزه اینها گاه نوساناتی پیدا می‌کرد و گاه اینان را به‌یکدیگر نزدیک می‌ساخت. قدرت آل‌باوند بر اوضاع تسلط داشت و خاندان کیاهای جلالی و کیاهای چلاوی درپی این بودند که قدرت را

۱. مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۲۰۹.
۲. همان مأخذ، ص ۲۶۷.

از آن خود سازند. آنها برای این منظور، گاهگاهی خود را به خاندان آل باوند نزدیک سی کردند تا از اوضاع به نفع خود بهره‌برداری کنند. چنانکه کیاجلال پسر کیاجمال احمد اجل از ارکان دولت فخرالدوله‌حسن بشمار می‌رفت و درواقع وزارت او را عهده‌دار بود. ازسوی دیگر کیاافراسیاب چلاوی نیز از امرای بزرگ فخرالدوله‌حسن محسوب می‌شد که حکومت لارجان را از طرف وی داشت. خواهر کیاافراسیاب در حبالهٔ نکاح ملک فخرالدوله‌حسن بود.

از طرف دیگر دو قدرت کیاهای جلالی و کیاهای چلاوی دشمنی دیرینه‌ای با یکدیگر داشتند که ناشی از منافع محلی آنها بود. ملک فخرالدوله‌حسن با علم به‌خصومت این دو خاندان، با هردو خاندان همکاری داشت و از اختلافات آنها به‌نفع خود استفاده می‌کرد.

در همین ایام فخرالدوله‌حسن بنا به‌عللی کیاجلال، وزیر و مدبر دولت خود را به‌قتل رسانید[۱]. مرعشی علت قتل وی را سعایت غمازان و دسیسه‌گران نام برده است. بعید نیست که در این قتل کیاهای چلاوی دست داشته باشند. با قتل کیاجلال، تمام اطرافیان خاندان کیاجلالیه از پیرامون فخرالدوله‌حسن پراکنده شدند. ملک فخرالدوله‌حسن برای پرکردن جای آنها روی بسوی کیاهای چلاوی آورد تا از وجود آنها در مسائل سیاسی استفاده کند.

فخرالدوله‌حسن تمام امور و اختیار ولایت خود را به‌دست کیاهای چلاوی سپرد و همین مسأله بر دشمنی و خصومت دو

۱. مرعشی، همان مأخذ، ص ۲۶۷: «وغمازان دربارهٔ کیا جلال که رکن اعظم دولت او بود سعایتی چند به‌او عرض کردند. ملک فخرالدوله را چون بخت برگشته بود برقتل مشارالیه فرمان داد.»

خاندان کیاهای جلالی و چلاوی افزود و مازندران را چندی به ورطهٔ اغتشاش کشانـد، از طرف دیگـر کیـاافراسیاب چلاوی برای کسب قدرت، نقشهٔ از میان برداشتن فخرالدوله‌حسن را کشید و در فرصت مناسب بدان دست یازید. او دنبال یافتن بهانه بود تا کار خـود را بـه‌انجام بـرساند. مرعشی مـی‌نویسد که او چنـدی مرید سیدقوام شد و ملک‌فخرالدوله را به‌مریدی سیدقوام فرا خواند، ولی او نپذیرفت[1]. گفتنی است که کیاافراسیاب با ابراز ارادت خـود به‌سیدقوام، قصد داشته از قدرت مذهبی وی علیه فخرالدوله‌حسن استفاده کند. وقایع بعدی این مسأله را روشن می‌سازد.

کیاهای جلالی چون قدرت را در دست کیاهای چلاوی دیدند روی بسوی ملک جلال‌الـدوله اسکندر ملک‌رستمدار آوردند. جنگی بین نیروهای جلال‌الدوله اسکندر و کیاجلالیها از یکسو و نیروهای فخرالدوله‌حسن و کیاهای چلاوی از دیگرسو، درگرفت که به‌شکست نیروهای ملک فخرالدوله‌حسن و کیاهای چلاوی انجامید، و درنتیجه ملک فخرالدوله‌حسن، مجبور به‌صلح گردید[2]. کیاهـای چلاوی نیز بالضروره با کیاهای جلالی صلح کردند و «کینهٔ شاه مازندران [ملک فخرالدوله‌حسن] را در دل گرفتند»[3].

در این ایام کیاافراسیاب همه‌کاره دولت فخرالدوله‌حسن شده بود. او برای از بین‌بردن وی نقشه‌ای دیگر کشید. خواهرش که درحبالهٔ نکاح ملک مزبور بود، ازشوهر سابقش دارای دختری بود ریبه نـام. کیـاافراسیاب بـا صوابدید خـواهـرش، مـلک فخرالدوله‌حسن را به‌روابط نامشروع با دختر مزبور متهم کرد و

۱. مرعشی، همان مأخذ، ص ۲۶۷.
۲. همان مأخذ، همان صفحه.
۳. همان مأخذ، ص ۲۶۸.

در این زمینه فتوایی هم از علماء و فقهای آمل برای قتل ملک مزبور فراهم ساخت. وی فتوای مذکور را به‌نشان سیدقوام‌الدین نیز، موشح گردانید.[۱]

از سوی دیگر دوستی مجدد فخرالدوله‌حسن با کیا های‌جلالی فرصت خوبی در اختیار کیاافراسیاب قرار می‌داد چون می‌توانست قتل او را به‌گردن کیاجلالیها بیندازد[۲]. وی بالاخره توانست فخرالدوله‌حسن آخرین حکمران آل‌باوند را در ۲۷ ماه محرم ۷۵۰ ه. ق. به‌دست فرزندانش علی و محمد به‌قتل برساند[۳]. مازندران پس از آن، مدت ده سال مرکز آشوب و نهب و تاراج گردید. فرزندان ملک فخرالدوله نیز که چهار نفر بودند، همگی به‌دامن دشمن سابقشان جلال‌الدوله اسکندر رستمداری پناه بردند.

ملک رستمدار از فرزندان فخرالدوله‌حسن پذیرایی کرد. او لشکری آراست و به‌جنگ کیاافراسیاب آمد و در قریهٔ میرناده نزول کرد. در این ایام سیدقوام و کیاجلالیها نیز همراه کیاچلاویها بودند و لذا توانستند با همدستی یکدیگر راه را بر جلال‌الدوله اسکندر بگیرند. در جنگ بین آنها محمد کیا فرزند افراسیاب و قاتل

۱. همان مأخذ، ص ۲۶۸.

۲. *Encyclopaedia of Islam*، (چاپ‌دوم)، جلد ۱، مقالهٔ «آل‌افراسیاب» از نیکیتین، ص ۲۳۷.

۳. ملاشیخ‌علی‌گیلانی، تاریخ مازندران، ص ۵۱؛ رابینو، دودمان علویان مازندران، ص ۴-۸۳: «در ۲۷ ماه محرم سال ۷۵۰ه.ق. که‌فخرالدوله حسن به‌حمام رفته بود چون بیرون آمد کیاعلی و کیامحمد پسران کیا-افراسیاب را که دو جوان‌خوش‌آواز بودند به‌نزدخود فراخواند و به‌ایشان فرمان خواندن شاهنامه داد؛ و آنها هم به‌آواز شروع به‌خواندن کردند. یکی از کیازادگان خنجری را که فخرالدوله‌حسن بربالای کتاب نهاده بود برداشته و به‌عزم آنکه ورق برمی‌گرداند برشکم فخرالدوله زد که فی‌الفور بمرد و دودمان وی منقرض گردید.» (مرعشی، ص ۲۶۸).

فخرالدوله‌حسن کشته شد. نتیجهٔ جنگ به‌نفع کیاچلاویها و شکست رستمداریها بود. لیکن جلال‌الدوله اسکندر در دشمنی با کیاچلاویها پای‌فشاری کرد.[۱]

با از میان‌رفتن آخرین حکمران آل‌باوند و قدرت‌گیری کیاافراسیاب چلاوی، چندین مخالف بر سر راه او قرار گرفتند:

(۱) کیاجلال متمیر، حاکم قلعهٔ فیروزکوه، که از سرداران فخرالدوله‌حسن بشمار می‌رفت.

(۲) کیااسکندر سیاوش، حاکم ولایت سوادکوه، که ازسوی ملک فخرالدوله‌حسن داروغگی آنجا را داشت و پس از قتل امیر قتلغشاه به‌دست خود او، به‌حکومت آنجا منصوب شده بود.

(۳) پولادقبا، حاکم قلعهٔ اسکن و ولایت دماوند، از حکام ترک‌نژاد که ازسوی امیرولی استرآبادی حکومت آنجا را داشت.

(٤) کیاحسن کیا که ولایت لارجان در ضمان او بود[۲]. وی داماد افراسیاب چلاوی بود که خواهروی را در حبالهٔ نکاح خود داشت.

بهانهٔ مخالفت هر چهار نفر، قتل فخرالدوله‌حسن بود. در واقع این چهار نفر که در چهار گوشهٔ حکومتی افراسیاب چلاوی قرار داشتند نمایندهٔ مخالفت مردم محل با افراسیاب محسوب می‌شدند و افراسیاب هم این مسأله را بخوبی دریافته بود.

کیاافراسیاب چندین‌بار عازم تسخیر قلعهٔ فیروزکوه شد ولی

۱. مرعشی، ص ۲۶۹-۲۰۸؛ اولیاءالله آملی، تاریخ رویان، ص ۲۰۲.
۲. ضمان مقاطعه‌ای بوده که صاحب اقطاع مبلغ مقاطعه را قبلاً به‌دیوان می‌پرداخت. نگاه کنید به: پطروشفسکی، کشاورزی ومناسبات ارضی ایران درعهد مغول، ص ۴۴۳. درکتاب تاریخ مازندران ملاشیخ‌علی، ص ۵۲ کیاضماندار بصورت کیاجاندار آمده است.

نتوانست کاری از پیش ببرد. فقط یکبار کیاجلال متمیر را شکست داد و او را به‌حصار کشید. کیاحسن ضماندار هم که ولایت لارجان را در ضمان خود داشت و درآمد سالانه را به‌خزانه فخرالدوله واریز می‌کرد؛ به‌خاطر قتل ملک مزبور و منافع شخصی، راه دشمنی با کیاافراسیاب پیمود و سر از اطاعت وی پیچید.

از سوی دیگر مردم مازندران که به‌هر حال با حکومت هفتصدوپنجاه‌سالهٔ آل‌باوند انس گرفته بودند از افراسیاب که قاتل ملک مزبور بود دل خوشی نداشتند. البته این مسأله قشری از جامعه مازندران را دربر می‌گرفت نه همهٔ اقشار اجتماعی آن را. بدتر از همه هرج و مرج و قتل و غارتی بود که مازندران را فرا- گرفته بود. کیاافراسیاب برای جلب و جذب مردم دست به دامن سیدقوام شد که از نظر مذهبی نفوذ زیادی در منطقه داشت. از سوی دیگر فسق و فجور و فساد کیا افراسیاب از حد گذشته بود. او بـرای تطهیر خـود ناچاراً و ضرورتـاً و بـه‌حسب ظاهـر مرید سیدقوام‌الدین گردید.[1]

۲- وضع اجتماعی

وضع اجتماعی مازندران در آستانهٔ قیام مرعشیان فرق چندانی

۱. فسق‌وفجور کیا افراسیاب از پیام کیاحسن کیاضماندار به‌او مشخص می‌شود. وی به کیاافراسیاب پیام داد که: «تو پای از حد خود بیرون گذاشته و ملک فخرالدوله را به‌قتل رسانیدی که این برخلاف شرع است و پیوسته هم مرتکب ملاهی و مناهی می‌شوی و لذا اطاعت از تو و سایر امرایت شرعاً و عرفاً جایز نیست و بایستی دست در دامن توبه وانابت زنی و مقید برجادهٔ شریعت مطهره ثابت قدم بوده و پیرامون معاصی نگردی.» خواندمیر حبیب‌السیر، جلد ۳، ص ۳۳۸.

با سایر نواحی ایران نداشت. این جامعه درواقع از دو طبقه تشکیل می‌شد: طبقهٔ حاکم و طبقهٔ محکوم. طبقهٔ حاکم مازندران چنانکه گذشت دارای سنت دیرینه‌ای بود که با فرهنگ محلی به اعمال قدرت و نفوذ خود می‌پرداخت. طبقهٔ حاکم را زمینداران و عمده مالکان و صاحبان اقطاع تشکیل می‌دادند. اینان گاه با نفوذ سیاسی و گاه با سلطهٔ اقتصادی خود بر مردم اعمال قدرت می‌کردند و دسترنج طبقات زحمتکش دیگر جامعهٔ مازندران را، بنحوی از انحاء می‌چاپیدند.

در مقابل طبقهٔ حاکم، طبقهٔ محکوم قرار داشت که مرکب از صاحبان حرف، پیشه‌وران، رعایا، کشاورزان و کارگران محلی بود. صاحبان حرف و پیشه‌وران به کارها و مشاغل معمولی جامعه می‌پرداختند و از طبقات مولد جامعه محسوب می‌شدند. رعایا و کشاورزان به کار زراعت و کشاورزی که بیشتر کشت گندم و برنج و باغداری بود، اشتغال داشتند. دسترنج اینان را مالکان و اربابان غارت می‌کردند. سطح زندگی این طبقه بسیار نامطلوب بود و وضع زندگیشان تعریف چندانی نداشت. ابریشم نیز یکی از محصولات عمدهٔ زارعان محسوب می‌شد[1]. محصولاتی که این طبقه به‌عمل می‌آورد شهرهای مازندران را بی‌نیاز ازسایر نواحی کشور می‌کرد[2]. کشتیرانی و ماهیگیری نیز از جمله مشاغل رعایای مازندران بشمار می‌رفت.[3]

مذهب و مسائل فرهنگی دیگر باعث وابستگی این طبقات به‌یکدیگر بود. سنن فرهنگی که محصول سالیان دراز بود و مذهب که به‌هر حال جزئی از این فرهنگ محسوب می‌شد، تار و پود

۱و۲و۳. حمداله مستوفی، نزهةالقلوب، به‌اهتمام براون، لیدن، ۱۳۳۱ ه.ق.، ص ۱۶۰.

اجتماعی طبقات مختلف جامعهٔ مازندران را تشکیل می‌داد.

بیماری، رواج امراض مسری، حملات بیگانگان و ایام ناداری، زندگی مردم مازندران را تحت تأثیر خود قرار می‌داد. در آستانهٔ قیام مرعشیان، آشوبهای محلی و تشنجات سیاسی و نظامی بین سردمداران و سرجنبانان قدرت محلی باعث فروپاشی زندگی رعایای این خطه شده بود. آنها به دنبال روزگار آرامش و بسط عدل و عدالت در سطح جامعه بودند؛ از اینرو به تعالیم مرعشیان که سخن از عدل و داد و مبارزه با ظلم و ستم داشت، دل بستند و فوج‌فوج به‌آنها پیوستند.

۳ـ وضع اقتصادی

اقتصاد منطقهٔ مازندران از همان صدر اسلام برپایهٔ کشاورزی و کلاً زمینداری قرار داشت. ساخت حکومتی سلسله‌ها و حکام محلی مازندران متکی برنوعی نظام دیوانسالاری و اقطاع بود. اقطاع معمول در آنجا بیشتر نظامی[1] و دیوانی[2] بود که از سوی حکومت مرکزی به‌امرا و حکام ایالتی واگذار می‌شد. اینان درقبال دریافت این اقطاعات ملزم به‌پرداخت خراج سالانه و در صورت لزوم تهیهٔ قشون برای حکومت مرکزی بودند.

۱. اقطاع نظامی، اقطاعی بوده که از سوی سلطان به‌یکی از شاهزادگان خاندان شاهی ویابه‌امیری از امرای بزرگ نظامی اهدا می‌شده است. او تمام عایدات را جمع‌آوری می‌کرد و قسمتی از آن را بعنوان خراج به‌حکومت مرکزی می‌داد (لمبتون، نگرشی برجامعه اسلامی در ایران، تهران، ۱۳۶۱، ص ۵-۴ . ۱).

۲. اقطاع دیوانی، اقطاعی بوده که در ایالات به‌افراد دیوانی واگذار می‌شده است (لمبتون، همان مأخذ، ص ۵ . ۱).

ساخت دیوانی این سلسله‌ها بیشتر مرکب از یک نفر وزیر، یک نفر معتمد، چندنفر سپهسالار (نظامی)، چند نفر دبیر، چندنفر محاسب و افرادی بعنوان محصل مالیاتی (جمع کنندگان مالیات) بود[۱]. روستاییان این منطقه بیشتر مطیع و منقاد مالک محسوب می‌شدندو به کشت برنج‌وسیر و کتان وپنبه ومرکبات اشتغال داشتند.

گاهگذاری ظلم‌وستم صاحبان اراضی (مقطعان) چنان زیاد می‌شد و چنان بررعایا عرصه را تنگ می‌کردند که از سوی حکومت مرکزی فرمانی مبنی‌بر بسط عدل و عدالت در بین رعایا صادر می‌شد.[۲]

احتکار از جمله مسائلی بود که بر بدبختیهای رعایا ومردم مازندران می‌افزود. در این‌خصوص نیز فراسینی برای جلوگیری از احتکار مواد غذایی از سوی صاحبان ثروت و مال و زمین، صادر می‌شد[۳]. همهٔ این‌مسائل برمیزان ظلم‌وستم نسبت به‌رعایا می‌افزود و آنها را آمادهٔ قیام علیه این ستمهای اقتصادی می‌کرد.

غلبهٔ مغولان بر ایران باعث خرابیهای بسیاری شد که یکی از آنها بایر شدن اراضی زیر کشت و قتل و غارت کشاورزان بود. مرعشی می‌نویسد که با حملهٔ مغول «مملکت از اکابر و اعیان خالی مانده به‌سبب قلع‌وقمع مغول»[۴]. یکی از کارهای مغولان دست‌زدن به‌ییلاق و قشلاق بود. آنها به‌دنبال مراتع، سرزمینها را زیرپا می‌گذاشتند. مازندران و استرآباد یکی از نواحی مهم برای ییلاق و

۱. مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ تسبیحی، ص ۱۸.
۲. لمبتون، مالک وزارع در ایران، ترجمهٔ منوچهر امیری، تهران، ۱۳۶۲، ص ۱۵۰.
۳. همان شخص، همان مأخذ، ص ۱۵۷.
۴. مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ دارن، ص ۲۶۴.

قشلاق آنها بود. آنان برسرراه خود در روستاها و چراگاهها خرابی بار می‌آوردند و مردم محل‌را مورد اذیت وآزار قرار می‌دادند.[۱]

محصول عمدهٔ مازندران در آستانهٔ قیام مرعشیان، برنج، ابریشم ، پنبه و مرکبات بود که به‌دست روستاییان وکشاورزان به‌عمل می‌آمد. ماهیگیری نیز از جمله مشاغل رعایا محسوب می‌شد که گاه برای گذران زندگی بکار گرفته می‌شد. صنایع دستی محلی نیز از محصولات اقتصادی منطقه بشمار می‌رفت.

روستاییان مجبور بودند که به عمده مالکان و مالکان، بهرهٔ مالکانه بپردازند. علاوه براین، آنها مجبور بودند در ایام مختلف هدایا و پیشکشها به‌صاحبان قدرت بدهند. از صاحبان حرفه و پیشه هم، مالیات سرانه اخذ می‌شد. مالیات ارضی را صاحبان املاک می‌پرداختند. میزان آن ده‌درصد بود. تجار ابریشم عوارض پرداخت می‌کردند. روستاییان و رعایا در ایام‌لشکرکشی به‌سربازی وبیگاری می‌رفتند وهمهٔ اینها فشارمتزایدی در زندگی آنها محسوب می‌شد.

۴ـ وضع مذهبی

مازندران از ایام نخستین اسلام مأمن شیعیان. و مسکن علویان محسوب می‌شد. شرایط طبیعی و اجتماعی این منطقه باعث جذب بسیاری از نیروهای ضد خلافت و ضدهیأت حاکمه شده‌بود. فرقه‌های مختلف مذهب تشیع در این خطه رشد کردند؛ چندی را به‌تبلیغ گذراندند و چندی را به‌حکومت نشستند. در جوار مازندران

۱. پطروشفسکی،کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، جلد۲، ص ۷۷۱.

– یعنی در گیلان– آل شیعی مذهب بویه قدرت را به دست گرفتند و سرتاسر جهان اسلام را تحت نفوذ خود درآوردند.

از اینها گذشته بایستی از نفوذ زیدیها در مازندران نیز صحبت کرد. زیدیان مازندران به‌دوقسمت و یا به‌دو مکتب وابسته بودند: (۱) قاسمیه؛ (۲) ناصریه. قاسمیه پیروان امام‌القاسم‌بن ابراهیم‌الرسی بودند. مذهب قاسمیه در زمان خود قاسم درمازندران وطبرستان توسعه‌یافت‌وبسیاری‌ازافراد مازندرانی‌را بسوی خود کشید، یکی از معروفترین پیروان وی جعفربن محمدالنیروسی‌الطبری بود.

مرکز فعالیت زیدیهای مازندران قسمت غرب این منطقه، یعنی استنداریه و یا ناحیه رویان وکلاروچالوس را شامل می‌شد[۱]. آمل تقریباً مرکز اهل‌تسنن بود. لیکن حسن‌بن زید آمل را تسخیر کرد و بعد رو بسوی گرگان آورد. می‌توان گفت که مذهب زیدی از سوی مازندران درگیلان و دیلمستان نفوذ پیدا کرد و قسمتهای اعظم آن منطقه را تحت سلطهٔ خود درآورد.

درسالهای بعد مذهب اسماعیلیه (شیعیان هفت‌امامی) نیز درمازندران نفوذ پیدا کرد. آنها برای یافتن مکانی برای تبلیغ و نیز پناه‌گرفتن،ارتفاعات البرزرا تحت‌نظرگرفتندودربعضی ازقسمتهای آن برای خود قلاع و پناهگاه ساختند و بعد دست به‌تبلیغ تعالیم خود زدند. بسیاری از اهالی مازندران و ارتفاعات آن به مذهب اسماعیلیه پیوستند.

با گرایش اهالی مازندران به فرقه‌های مختلف تشیع، راه برای گرایش آنها به‌تشیع اثنی‌عشری گشوده شد. می‌توان گفت که مذهب تشیع اثنی‌عشری از راه خراسان در مازندران نفوذ

۱. ابن‌اسفندیار، تاریخ طبرستان، جلد ۱، ص ۲۲۹.

پیدا کرد و مازندران پایگاه و جایگاه شیعیان اثنی عشری شد که به‌هرحال دور از دارالاسلام بود و دست خلفای عباسی و یا هیأت حاکمهٔ اهل‌سنت، بدان‌جا نمی‌رسید.

باآمدن مغولان به‌جهان اسلام، دست وبال شیعیان اثنی عشری به دلیل سیاستهای مختلف مذهبی مغولان، بازترشد و مازندران واقعاً مأمن شیعیان گردید. حمدالله مستوفی در صحبت ازجرجان که یکی‌از نواحی مازندران شرقی محسوب می‌شد، می‌نویسد که اهالی آن دیار مذهب تشیع دارند.[1]

در این ایام بین شیعیان خراسان و شیعیان مازندران رابطه برقرار بود. رفت وآمدها و مراوده‌ها باعث گسترش و عمق‌گیری این مذهب درمیان مازندرانیان شد، چناتکه بسیاری ازعلمای اهل‌تشیع ازمازندران بودند. این‌وضع در آستانهٔ قیام‌سرعشیان به‌اوج خود رسید.

۱. حمدالله مستوفی: نزهةالقلوب، ص ۱۵۹.

فصل سوم

در آستانهٔ قیام مرعشیان

الف- اصل ونسب سیدقوام

سیدظهیرالدین مرعشی نسب سید قوام را به‌قرار زیر به‌امام زین العابدین (ع) می‌رساند:

> قوام الدین بن عبدالله بن حسین بن علی بن عبدالله بن محمد بن حسن المرعشی بن حسین الاصغر بن امام المهدی زین العابدین بن علی بن حسین علی المرتضی ابیطالب علیهم التهیة والسلام.[1]

و اما عبدالرزاق سمرقندی در کتاب خود، نسب سیدقوام را بنوعی دیگر نوشته است که تفاوت فاحش با اطلاعات مرعشی دارد و معلوم نیست که منبع سمرقندی در این زمینه چه بوده است. وی می‌نویسد:

> نسب امیرقوام الدین اینست: امیرقوام الدین بن امیر صادق بن عبدالله بن محمد ابی هاشم بن علی بن حسن بن علی المرعشی بن عبدالله بن امیر العراقین محمد الاکبر بن حسن الدکه (؟) بن الحسین الاصغر بن امام الهمام علی بن الحسین زین العابدین علیهم السلام.[2]

خواندمیر گرچه اطلاعات خود را از تاریخ مرعشی گرفته

۱. مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۳۲۷.
۲. عبدالرزاق سمرقندی، مطلع السعدین، ص ۴۲۹.

است ولی در خصوص اصل ونسب میر قوام می‌نویسد:

سیدقوام‌الدین ولدسیدصادق بن عبدالله بن حسین المرعشی است و...[1]

قاضی نورالله شوشتری در مجالس‌المؤمنین در زمینهٔ اصل و نسب سیدقوام می‌نویسد که:

از سادات سامیات مرعشیه است براین موجب سیدقوام‌الدین بن سیدصادق بن سیدعبدالله بن سیدمحمدبن‌سید ابوهاشم بن‌سیدعلی‌بن سیدحسن بن سیدعلی‌المرعشی بن سید عبدالله بن سیدمحمد الاکبربن حسن بن حسین‌الاصغربن امام زین‌العابدین(ع).[2]

آیت‌الله نجفی مرعشی با نسب‌نامه‌ای که برای سید ظهیرالدین مرعشی نوشته، نسب خود را با هفده واسطه به سیدقوام‌الدین رسانده است. وی، در خلال گفتارش می‌نویسد که ابی‌الحسن علی مرعشی کسی است که انساب تمام مرعشیین دنیا به‌او منتهی است و قبرش بنا به‌قولی در شهر مرعش می‌باشد.[3]

از همهٔ این منابع روشن می‌شود که نسب سیدقوام با دوازده پشت به‌خاندان مطهر علی (ع) می‌رسید. لیکن معلوم نیست که اسلاف سیدقوام چه زمانی از شهر مرعش[4] به مازندران مهاجرت

۱. خواندمیر، حبیب‌السیر، جلد ۳، ص ۳۲۷.
۲. قاضی نورالله‌شوشتری، مجالس‌المؤمنین، جلد ۲، ص ۳۸۰.
۳. مرعشی، همان مأخذ، چاپ تسبیحی.
۴. مرعش به‌فتح اول وثالث، شهری است که برروی تلی در دامنه کوه آخور در حدود ۱۵۴ کیلومتری شمال غرب حلب واقع شده است. مرعش بروزن مرشد لقب سیدعلی بن سیدعبدالله بن سیدمحمداکبربن‌سیدحسن بن حسین اصغربن امام سجاد(ع) است. سیدعلی مذکور به‌جهت رعشه‌ای که داشته و یابه‌جهت تشبیه به‌مرغ‌مرعش نامی که نوعی ازکبوتر است و ←

کرده‌اند.

ب- زمینهٔ مذهبی سیدقوام

سید قوام در یک خانوادهٔ متدین و صالح دردابو یکی از بلوك آمل متولد شد و برآمد. پدر و جد بزرگوارش از افراد دیندار و صاحب مروت آمل به‌شمار می‌رفتند که چندین نوبت به‌زیارت آستان مشاهد انبیاء و اولیاء وائمهٔ دین و نیز زیارت مکه مشرف شده بودند. سیدقوام در یک چنین خانواده‌ای بالید و برآمد و دارای پشتوانهٔ محکم مذهبی شد. خاندان او شیعی مذهب بودند.

وی علوم دینی و فقهی را در زادگاه خود فرا گرفت و برای تکمیل علوم و تحصیل شاخه‌های دیگرالهیات و نیز زیارت مرقد مبارك علی‌بن‌موسی‌الرضا (ع) راهی مشهد شد. در این زمان خراسان به‌قیام نشسته بود و در رأس قیام نیز شیخ‌حسن جوری و امیر-وجیه‌الدین مسعود قرار داشتند.

شیخ‌حسن جوری شاگرد شیخ خلیفه بود که در رأس شیخیان یا پیروان خود و نیز سربداران علیه ظلم‌وستم موجود جامعه و ایجاد حکومتی از نوع حکومت اسلامی دست به مبارزه زده بود. او پس از قتل شیخ خلیفه چندین سال به‌هجرت پرداخت و تعالیم

←

خود را در هوا معلق می‌سازد، به‌این نام معروف شده است و گویا اولین کسی است که به‌این لقب نایل آمده. سادات آل مرعش نظیر مرعشیه اصفهان، شوشتر، قزوین، مازندران منسوب به‌سیدعلی است. البته تشخیص اینکه مرعشی‌البلده ویا مرعشی‌النسب است را می‌توان به قرائن و یا نظر ارباب رجوع ارجاع داد. (میرزامحمدعلی مدرس، «ریحانة‌الادب» جلد ۵: تبریز، بدون تاریخ، صفحات ۸۸-۲۸۷).

خود را در چهارگوشهٔ خراسان بزرگ تبلیغ نمود. او اسامی پیروان خود را ثبت می‌کرد تا در موقع لزوم به‌اشارت وی قیام نمایند، اما بالاخره به‌دست امیرارغونشاه جانی‌قربانی دستگیر شد و راهی قلعهٔ طاق در منطقهٔ یازر گردید.[1]

امیروجیه‌الدین مسعود پس از اینکه در رأس قیام شیعی سربداران قرار گرفت برای اینکه از وجود پیروان شیخ‌حسن و نفوذ مذهبی وی استفاده کند به‌کمک وی شتافت و او را از قلعهٔ طاق یازر نجات داد. آنها با یاری یکدیگر قیام سربداران را در خراسان گسترش داده و تمام نواحی خراسان را تحت نفوذ خود درآوردند[2]. امیروجیه‌الدین مسعود وقتی‌که به‌نیت خود یعنی قوام و دوام مملکت و دولت خویش نائل شد درصدد برآمد تا شیخ‌حسن را از سرراه خود بردارد. او نقشه‌اش را در جنگ زاوه‌که جنگی بین سربداران وآل‌کرت بود پیاده کرد و شیخ‌حسن را به‌قتل رسانید[3]. پس از اینکه شیخ‌حسن به‌قتل رسید دولت سربداران به‌دو نیرو یعنی **شیخیان** و **سربداران** تقسیم شد و شیخیان از یاری به مسعود سربر تافتند.[4]

امیرمسعود پس‌از قتل شیخ‌حسن سعی کرد یکی از جانشینان

۱. حافظ‌ابرو، زبدةالتواریخ، مجموعه و جغرافیای خطی.
۲. یعقوب آژند، قیام شیعی سربداران، نشرگستره، تهران، ۱۳۶۴ شمسی، همه صفحات.
۳. میرخواند، روضةالصفا، جلد ۴، ص ۶۸۲؛ حافظ‌ابرو می‌نویسد: «ناگاه شخصی، هم از میان ایشان [سربداران] شیخ‌حسن را زخمی زد، چندانکه بدان ضرب هلاك شد.» نگاه کنید به‌جغرافیای خطی.
۴. حافظ‌ابرو، جغرافیای خطی.

او یعنی سیدعزالدین سوغندی را به جای وی بنشاند[1]. سیدعزالدین سوغندی رهبر شیخیان شد و گویا درست در همین زمان است که سید قوام وارد خراسان می‌شود.

پس نخستین سفر وی بایستی در سال ۷۴۳ ه.ق. اتفاق افتاده باشد. چون شیخ حسن در ۱۶ صفر سال ۷۴۳ ه.ق. در جنگ زاوه به‌قتل رسید[2] و سیدعزالدین سوغندی بجای او رهبر شیخیان شد. به‌هرحال سید قوام زمانی وارد خراسان شد که خراسان تحت نفوذ مذهبی شیخیان بود و عبارت مرعشی در این خصوص کاملاً صراحت دارد. او می‌نویسد که «در این ایام زمام اختیار آن ولایت [خراسان] در اکثر امور به‌دست شیوخ بود»[3]. سیدظهیرالدین مرعشی دربارهٔ سیدعزالدین سوغندی می‌نویسد که:

> وی بواسطه شیخ حسن جوری لباس فقر را که نساجان کارخانه عنایت الهی بافیده بودند و به‌سوزن معرفی یزدانی برهم دوخته، دربرداشت[4].

سیدعزالدین سوغندی مقتدای شیخیان حسنیه (پیروان شیخ حسن) از سید قوام پذیرایی کرد و او را در سلک مریدان

۱. شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب، به همت میرهاشم محدث، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳ شمسی، ص ۳۴۸.
۲. دولتشاه، تذکرة‌الشعرا، ص ۲۱۰؛ میرخواند، روضة‌الصفا، جلد ۵، ص ۶۱۴؛ اسمیت، خروج و عروج سربداران، ترجمهٔ یعقوب آژند، تهران، ۱۳۶۱ شمسی، ص ۱۳۹.
۳. مرعشی، همان مأخذ، چاپ دارن، ص ۳۲۸.
۴. جالب توجه است که مستشرقینی نظیر پطروشفسکی از همین جمله موصوفه استنتاج کرده و نوشته‌اند که چون واژه‌های نساج و سوزن و دوختن در آن آمده، لذا مریدان سیدقوام بیشتر از جماعت پیشه‌ور بوده‌اند (پطروشفسکی، همان مأخذ، جلد ۲، ص ۹۱-۱۱).

خود وارد ساخت. سیدقوام همراه تعدادی از مریدان خود در خانهٔ سیدعزالدین سوغندی، رحل اقامت افکند و از تعالیم او سودجست. شیخیان با خوشرویی و گرمی از آنها پذیرایی کردند و حرمتشان را پاس داشتند. سیدقوام که خود مریدانی داشت و در اصول فقه سرآمد بود با شیخیان به‌مباحثه نشست و از هردری سخن راند و تحت تأثیر تعالیم انقلابی شیخیان قرار گرفت.

تعالیم شیخیان که شیخ خلیفه و شیخ حسن آن را از پیش برده و توسعه‌اش داده بودند، چیزی جز اصول تشیع اثنی‌عشری نبود که پوششی از عرفان این دوره را همراه داشت. شیخیان با تکیه براصول تشیع اثنی‌عشری— خصوصاً بعدمهدویت آن— توانسته بودند علیه ظلم‌وستم همه جانبه این ایام (ظلم و ستم اجتماعی، سیاسی، اقتصادی) مبارزه کنند و پیروزشوند. تعالیم آنها برمحورهای زیر می‌چرخیده است:

(۱) آنها پیروتشیع اثنی‌عشری بودند و با تکیه بر اصول آن قیام کرده بودند؛

(۲) آنان علیه ظلم وستم موجود جامعه در همهٔ جوانب مبارزه می کردند؛

(۳) فتوت و جوانمردی و دستگیری از فقرا و ضعفا جزو تعالیم آنها محسوب می‌شد؛

(٤) مساوات طلب و برابری خواه بودند وایجاد قسط اسلامی را در جامعه دنبال می کردند؛

(٥) آنها خصوصاً از بعد مهدویت تشیع اثنی عشری برای مبارزه با دشمنان خود سود جستند[1].

۱. یعقوب آژند، قیام شیعی سربداران، صفحات ۴-۱۲۲.

سید قوام در نشست نخستین خود با شیخیان مجذوب تعالیم آنها شد و دست ارادت به دامن سیدعزالدین سوغندی داد و او را مقتدای خود ساخت. چهل روز در آستان وی گذراند و به ریاضت و ترك مسائل دنیوی و تزکیه‌نفس پرداخت.[1]

مرعشی زنجیرهٔ خرقه و مریدی سید عزالدین سوغندی را به قرار زیر به‌امام جعفر صادق (ع) رسانیده است:

سیدعزالدین سوغندی مرید شیخ حسن جوری، شیخ حسن جوری مرید شیخ خلیفه، شیخ خلیفه مرید بالوزاهد شیخ شمس‌الدین محمد مجرد، او هم مرید شیخ فضل‌الله، شیخ فضل‌الله مرید شیخ تاج‌الدین علی، او مرید شیخ شمس‌الدین کافی و او مرید شیخ عیسی‌ثانی، شیخ عیسی‌ثانی مرید شیخ شمس‌الدین محمد صدیق و او مرید شیخ عیسی کامل و او مرید شیخ محمدعباد، و او مرید شیخ آدم قدسی و او مرید ملك غفور شیخ جمال‌الدین طیفور و او مرید شیخ بایزید بسطامی و شیخ بایزید بسطامی مرید امام جعفرصادق علیه‌السلام.[2]

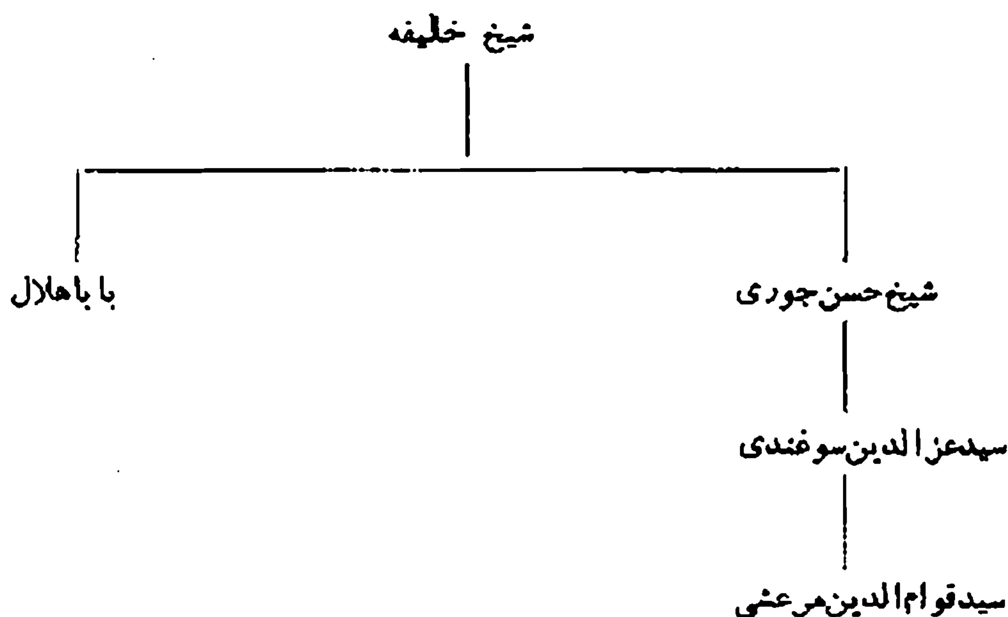
۱. از جمله مسائلی که در نشست نخستین سید قوام با شیخیان مطرح شد شعر معروف حسینی شاعر عارف قرن هفتم بود. این شاعر زنجیره مراد مریدی‌اش به‌سلطان المشایخ شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی می‌رسید و مرید وی بود. کتاب زادالمسافرین را او تصنیف کرده است (دولتشاه، تذکرةالشعرا، ص ۱۶۷) این اشعار با ابیات زیر شروع می‌شد:

این مفرح بهر هرمهجورنیست	لایق آن جز دلی پرنور نیست
این طریق راه مردان خداست	نه محل زرق و مست بیحیاست
عالمی آشفتــه از سودای او	پاك ازاین بدگوهران دریای او...

(مرعشی، همان مأخذ، ص ۶-۲۳۵)

۲. مرعشی، همان مأخذ، ص ۲۲۷؛ دولتشاه، همان مأخذ، ص ۲۱۲. جالب توجه است که پطروشفسکی هم مرتکب چنین اشتباهی شده است. گویا منبع او در این زمینه تذکرةالشعرای دولتشاه بوده است (پطروشفسکی، همان مأخذ، جلد ۲، ص ۹۱.؛ همان نویسنده، تاریخ ایران، تألیف گروهی از مستشرقین روسی، ص ۴۲۵).

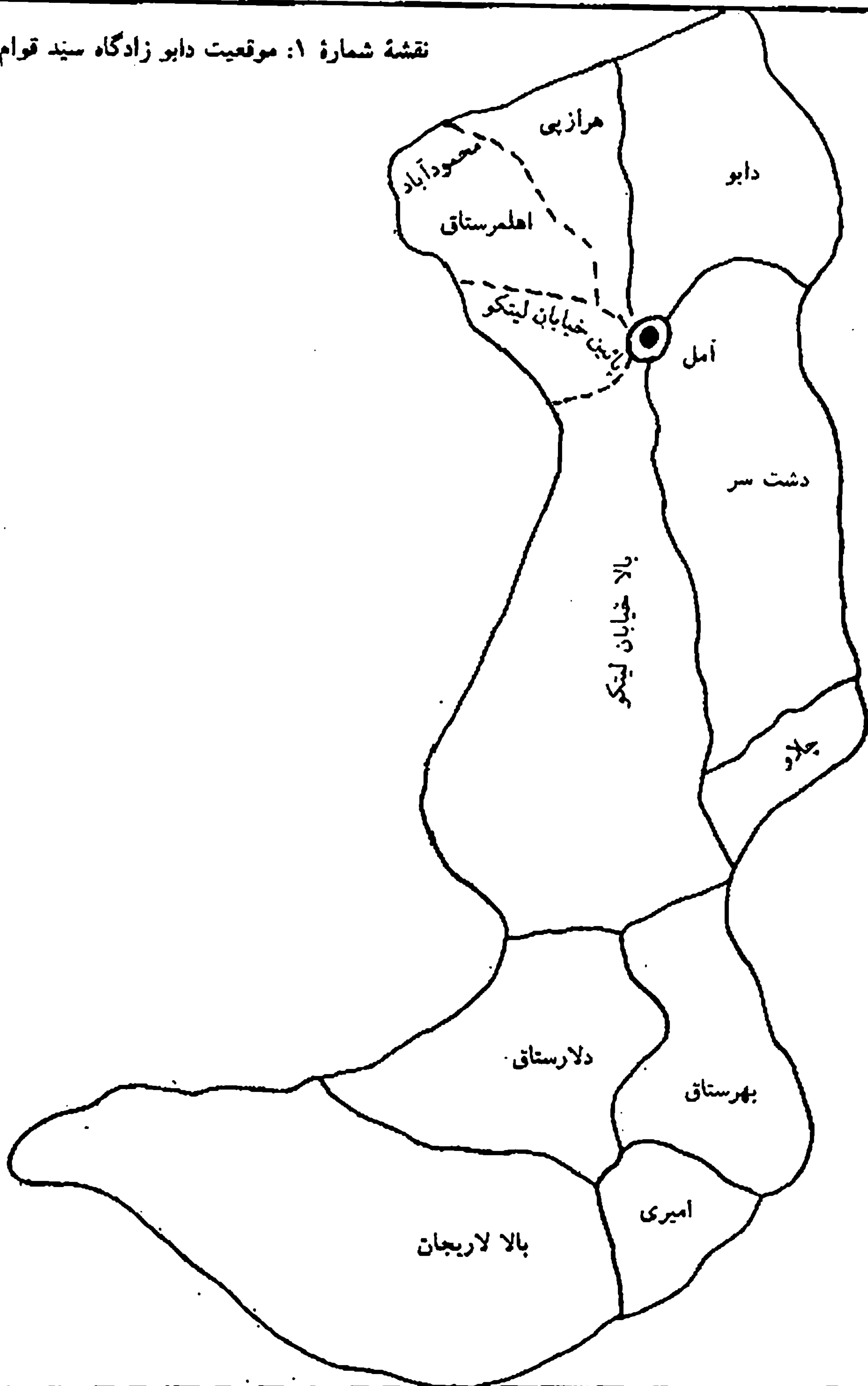
پس با این حساب زنجیرهٔ وابستگی سید قوام با شیخیان وسربداران خراسان را می‌توان در نمودار زیر نشان داد:



همین نمودار رابطه قیام مرعشیان مازندران را با سربداران خراسان و خصوصاً با جناح شیخیان آنها نشان می‌دهد. خصوصاً که بعدها روشن خواهد شد که جناحی نظیر جناح شیخیان نیز در قیام مرعشیان مازندران ایجاد می‌شود که دارای همان خصوصیات است. چیزی که بایستی در اینجا بدان اشاره شود نوشتهٔ دولتشاه در تذکرةالشعرا است که سید عزالدین سوغندی را پدر سید قوام معرفی کرده است و این اشتباهی بیش نیست؛ و شاید هم منظور وی از پدر، پدر روحانی او باشد که به‌هرحال دربین عرفا و مشایخ معمول بوده است. و حال آنکه اصل و نسب سیدقوام صریحاً در تاریخ مرعشی و دیگر تواریخ با صراحت ذکر شده است.[1]

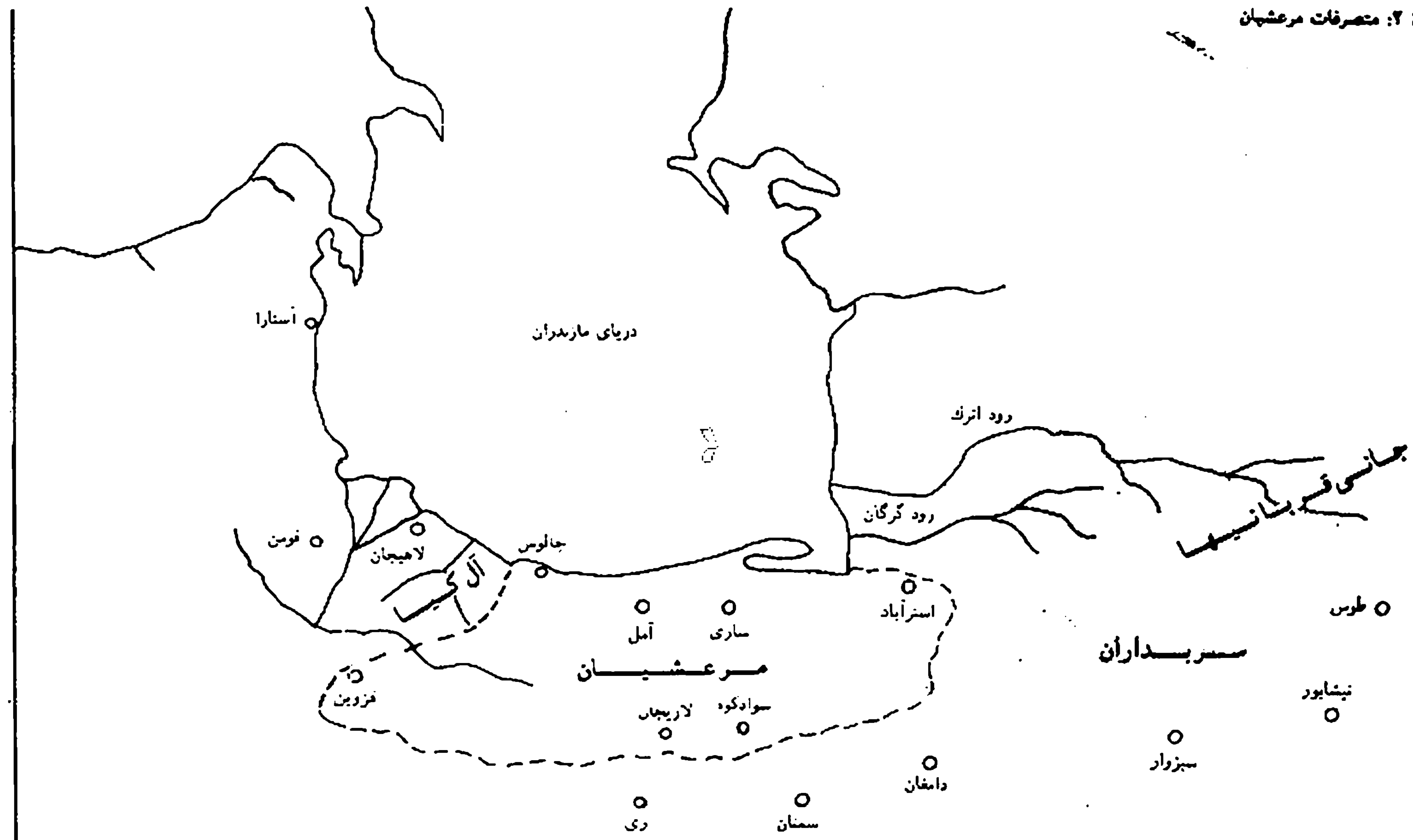
به‌هرحال سیدقوام پس از گذراندن چهل روز (اربعین) در محضر سیدعزالدین سوغندی از وی رخصت گرفت و راهی مازندران

۱. مرعشی، همان مأخذ، ص ۳۲۷.



نقشهٔ شمارهٔ ۱: موقعیت دابو زادگاه سیّد قوام

نقشهٔ شمارهٔ ۲: متصرفات مرعشیان



شد. چندی را در دیار خود گذراند و به‌تبلیغ تعالیم خود پرداخت و صاحب پیروان زیادی شد، تا اینکه باردیگر راهی خراسان‌گردید تا اربعینی دیگر در محضر استاد و مراد خود سیدعزالدین بگذراند.

زمانـــی که وی بـه‌خراسان رسید، اوضاع و احوال خراسان دگرگون شده بود. وجیه‌الدین مسعود سربدار از بین رفته بـود. دولت سربداران دست به‌دست می‌گشت و پس از گذراندن نوسانات سیاسی چندی به‌دست شمس‌الدین علی افتاد. حکومت شمس‌الـدین علی از سال ۷٤۹ تا ۷۵۳ ه.ق. طول کشید[۱] و این می‌رساند که سیدقوام‌الدین مرعشی سفر دوم خود را در میانهٔ همین سالها انجام داده است. چون وقایع بعدی این مسأله را کاملاً روشن می‌سازد.

شمس‌الدین‌علی از جمله سربـدارانـی بـود کـه توانست اصلاحاتی در چهارحد دولت سربداران انجام دهد. او فردی متشرع و دینداری سختگیر بود و در روزگار وی تمام مناهی و ملاهی از دولت سربداران رخت بربست. وی که مشاور شیخ‌حسن محسوب می‌شد[۲]، سعی می‌کرد حکومت دنیایی و مذهبی، هردو، را در دست خود متمرکز سازد. او زمانی از مشاورین شیخ‌حسن جوری و از طرفداران سرسخت وی بشمار می‌رفت و جانب شیخیان را پاس می‌داشت، از اینرو قتل شیخ‌حسن به‌دست امیرمسعود نمی‌توانست مورد قبول وی قرار گیرد و از سوی دیگر وی نمی‌توانست سید عـزالـدین سوغندی را بعنوان جانشین شیخ‌حسن بپذیـرد؛ گـویـا جانشینی شیخ‌حسن را حق خود می‌دانسته است چنانکه وقایع بعد آن دوره، این مسأله را کاملاً روشن ساخت.[۳]

۱. میرخواند، «روضة‌الصفا»، جلد ۵، ص ۶۱۸.
۲. میرخواند، همان مأخذ، جلد ۵، ص ۶۱۶.
۳. یعقوب آژند، قیام شیعی سربداران، صفحات ۱۵۰-۱۵۸.

در این دوره یکی از وقایع مهم شورش و طغیان درویش هندوی مشهدی در دامغان بود که از سوی شمس‌الدین علی براین شهر حکومت می‌کرد. زمانی که شمس‌الدین علی سعی کرد حکومت مذهبی و دنیایی را در دست خود بگیرد و در واقع خود را، هم رهبر شیخیان و هم رهبر سربداران قلمداد نماید، وی که رهبر شیخیان محسوب می‌شد دست به‌شورش زد. در این شورش گویا سیدعزالدین سوغندی هم در کنار وی بوده است. این قضیه از دو مسأله روشن می‌شود. یکی نوشتهٔ دولتشاه در خصوص سید عزالدین سوغندی است و دیگر راه فرار وی به‌مازندران. دولتشاه می‌نویسد:

امیرسیدعزالدین سوغندی که پدر (!) سیدقوام‌الدین است که سادات ساری وحکام آنجا از نسل وی‌اند، به‌روزگار خواجه‌شمس‌الدین پیشوای درویشان حسنیه بود و از خواجه‌علی اندیشناک و متوهم شد و امیرقوام‌الدین را همراه داشته، به‌طرف مازندران روانه شد و در راه به‌جوار رحمت ایزدی پیوست.[1]

از همین عبارات دونکته مستفاد می‌شود. اولی مسألهٔ اندیشناک و متوهم‌شدن او از خواجه شمس‌الدین علی است که می‌رساند وی در شورش درویش هندوی مشهدی شرکت داشته است و شمس‌الدین علی قصد داشته او را هم سرکوب کند که وی همراه سیدقوام به‌مازندران فرار کرده است.[2]

دیگر مسألهٔ راه فرار او به مازندران است که گویا از راه ساری وآمل صورت گرفته که ازمیان کوهها و جنگلها می‌گذشته، چون دامغان نزدیکترین راه بسوی مازندران بوده است. سید عزالدین سوغندی بلافاصله پس از سرکوب شورش درویش هندوی مشهدی

۱. دولتشاه، همان مأخذ، ص ۲۱۲.
۲. یعقوب آژند، همان مأخذ، ص ۱۱۰.

بسوی مازندران فرار کرد و در راه به‌رحمت ایزدی پیوست.[1]

پس از فوت سیدعزالدین، سید قوام‌الدین در زادگاه خودآمل معتکف شد و پیروان و شیخیان در اطراف او جمع آمدند. او به تبلیغ تعالیم خود پرداخت و دیری نگذشت که از مراجع روحانی این منطقه شد. وی چنان نفوذی به‌هم زد که افراسیاب چلاوی برای گریز از معاصی و مناهی که مرتکب شده بود، دست انابت و توبه به‌دامن او زد و جزو مریدان سید قوام گردید تا از این راه بتواند خشم مردم را نسبت به خود فرو نشاند و با خیال راحت سلطنت دنیوی را صاحب شود.[2]

ج- تعالیم سیدقوام

تعالیم سیدقوام در واقع دنبالهٔ تعالیم شیخ خلیفه و شیخ حسن‌جوری در خراسان بود. شیخ خلیفه که خود از اهالی مازندران بود، نزد شیخ بالوی‌زاهد آملی تلمذ می‌کرد. وی بعداً بسوی خراسان هجرت کرد و پس از درك محضر عرفای زمان نظیر علاء‌الدوله سمنانی و غیاث‌الدین بحرآبادی در سبزوار مقیم شد. سبزوار در این ایام مسکن شیعیان بود و همین مسأله باعث شد که شیخ خلیفه در مسجد جامع سبزوار اقامت گزیند. وی پس از تبلیغ تعالیم خود، از سوی فقهای رسمی زمان که با هیأت حاکمه همکاری

۱. ملاشیخ علی در تاریخ مازندران با پیروی از نوشتهٔ تذکرةالشعرا آورده که سیدعزالدین سوغندی پس از قضیهٔ تارومار شدن شیخیان در خراسان، مخفیانه به‌مازندران آمد و در قریهٔ دابویه مقیم گشت (ص ۵۴) از این عبارت روشن می‌شود که سیدعزالدین نه در راه بلکه پس از رسیدن به دابویه زادگاه سیدقوام، فوت کرده است.

۲. یعقوب آژند، همان مأخذ، ص ۲۷۲.

می‌کردند متهم به‌این شد که «حدیث دنیا» می‌گوید. او بالاخره به‌دست مخالفین خود به‌قتل رسید و شیخ حسن جوری دنبالهٔ تعالیم وی را پی‌گرفت.[۱]

شیخ حسن با تکیه به ایدئولوژی تشیع اثنی‌عشری توانست گروهی را سازماندهی کند که دارای ویژگیهای مخصوص خود بودند. گروه شیخیان در این زمان:

(۱) بیشتر مرکب از پیشه‌وران، روستاییان، نـاداران و ناچاران این روزگار بود؛

(۲) اینان معتقد بودند که بایستی دستورات شیخ حسن را بدون چون‌وچرا و با صداقت و راستی انجام دهند؛

(۳) این افراد همیشه برای جهاد در راه خدا و دین ومذهب و خواسته‌های خود آمادگی داشتند.[۲]

از اینها گذشته طایفهٔ شیخیان شیخ حسن جوری با مسألهٔفتوت و جوانمردی سرشته شده بود. مسألهٔ فتوت و جوانمردی یکی از ویژگیهای مهم اجتماعی این دوره بود که بسیاری از افراد را برای مبارزه باناراستیها ونادرستیها و دستگیری از ضعفا وفقرا آماده می‌کرد. ابن بطوطه در سفرنامه خود اطلاعـات جالب توجهی از تشکیلات فتوت در قرن هفتم و هشتم هجری عرضه می‌کند که در نوع خود منحصر به‌فرد است. فتیان و جوانمردان در این زمان سازمانهای متشکلی داشتند که از آناتولی تا خراسان را زیر چتر خود گرفته بودند. ابن بطوطه می‌نویسد:

این گروه در غریب نوازی و اطعام و برآوردن حوائج مردم و دستگیری از مظلومان وکشتن شرطه‌ها و سایر اهالی شهر در

۱. یعقوب آژند، همان مأخذ، ص ۲۷۳.
۲. همان مأخذ، ص ۲۷۴.

> تمام دنیا بی‌نظیرند. **اخی** در اصطلاح آن نواحی کسی را گویند که از طرف همکاران خود و سایر جوانان مجرد بعنوان رئیس و پیش‌کسوت انتخاب می‌شود. این طریقه را **فتوت** نیز می‌نامند... من در تمام دنیا مردمی نیکوکارتر از آنان ندیده‌ام گرچه اهالی شیراز و اصفهان هم به‌روش جوانمردان تشبه می‌جویند.[1]

طبق نوشتهٔ حافظ ابرو افراد طایفهٔ شیخیان شیخ‌حسن‌جوری یکدیگر را **اخی** صدا می‌کردند[2] . او در صحبت از کلواسفندیار یکی از حکام سربدار می‌نویسد که وی مردی **اخی‌صفت** بود.[3]

شیخ حسن جوری و نیز مقتدای او شیخ خلیفه باتکیه بر ایدئولوژی تشیع و خصوصاً بعد مهدویت آن به مبارزه با ظلم‌وستم (سیاسی، اجتماعی و اقتصادی) برخاستند و پیروان خود را آماده این مبارزه کردند و همین مسأله باعث ترس و وحشت هیأت حاکمه (مغولان و حتی ایرانیان حاکم) شد. آنها مسألهٔ مساوات‌طلبی و برابری‌خواهی را در بین پیروانشان و نیز در بین تودهٔ مردم تبلیغ کردند و تخم صداقت و درستکاری و مبارزه برای ایجاد این خصائل اجتماعی و نیز ستیز با فساد و مفاسد جامعه را پاشیدند. ابن‌بطوطه با اینکه نظر خوشی نسبت به پیروان شیخیان نداشته، ولی مجبور به ابراز واقعیت شده است:

> آئین عدالت چندان در قلمرو آنان [شیخیان] رونق گرفت که اگر سکه‌های طلا و نقره در اردوگاه ایشان روی زمین می‌ریخت تاصاحب آن پیدا نمی‌شد کسی دست بسوی آن دراز نمی‌کرد.[4]

۱. ابن‌بطوطه، سفرنامه، ترجمهٔ محمدعلی موحد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۹ شمسی، جلد ۲، صفحات ۱۶-۲۱۵.
۲ و ۳. حافظ‌ابرو، زبدة‌التواریخ خطی.
۴. ابن‌بطوطه، سفرنامه، جلد ۲، ص ۴۲۴.

همین طرفداری از برابری و مساوات در بین مردم بوده که یکی از ارکان تعالیم شیخ خلیفه و شیخ حسن و نیز سید قوام محسوب می‌شده است.

این مطالب تاحدی پرده از روی ماهیت تعالیم سید قوام به یک سو می‌نهد. سیدقوام مرید سیدعزالدین سوغندی، و سید عزالدین پیرو ومرید شیخ حسن جوری بود و تعالیم شیخیان را به سیدقوام که به هرحال یک نفر شیعی مذهب بود، القاء می کرد. اعمال و رفتار پیروان سیدقوام در مازندران روشن می‌سازد که تعالیم وی در واقع همان تعالیم شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری بود و حتی یکبار هم مثل شیخ خلیفه از سوی فقهای رسمی زمان متهم به ذکر جلی گفتن و یا به عبارت دیگر «حدیث دنیا گفتن» شد.[1]

تعالیم سیدقوام دوبعد داشته است: (۱) بعد معنوی؛ (۲) بعد دنیوی.

ویژگی بعد معنوی تعالیم وی اعتقاد به تشیع اثنی عشری همراه با پوششی از عرفان بود[2]. بعد دنیوی آن نیز تأکید بر تعالیم شیعه در ارتباط با مسائل دنیوی بود که از مبارزه با ظلم وستم همه جانبهٔ اجتماعی، سیاسی و اقتصادی گرفته تا مساوات‌طلبی و بسط عدل و

۱. مرعشی، همان مأخذ، ص ۲۴۴.

۲. «[امیرتیمور] سید را [سیدکمال‌الدین] مخاطب قرار داد و فرمود که من به‌ولایت شما جهت مال‌وملک شما نیامده‌ام(!) به‌سبب آن آمده‌ام که مذهب شما بد است. حیف باشد که شما دم از سیادت بزنید و مذهبی داشته باشید که لایق مسلمانان نباشد. سیدفرمود که ای امیر ما را چه مذهب است که بداست؟ فرمود که شما سب صحابه می کنید و رافضی مذهبید. سید فرمود که ما خود متابعت جدوآبای خود کرده‌ایم، اگر مخالفان جد خود را بدگفته باشیم غالباً عجب نباشد.» (مرعشی، همان مأخذ، ص ۲۳۰).

عدالت‌را شامل می‌شد. او به بسط نوعی قسط اسلامی و رسیدگی و حمایت از عجزه و مساکین و امر به‌معروف و نهی از منکر و عدل و انصاف و کم‌آزاری معتقد بود[1]. وی اعتقاد داشت که دین و دولت جدا از یکدیگر نیستند: «الملک‌والدین توأمان»[2]. و به پیروانش موعظه می‌کرد که در قلع‌وقمع متمردان دین و مخالفان راه یقین بکوشند و دین حنیف و شرع شریف را برهمه چیز مقدم بشمارند.

سید قوام بنوعی خلافت و یا بهتر است گفته شود بنوعی ولایت امر اعتقاد داشته و همین مسأله را در قلمرو حکومتی خود مراعات کرده است. او پس از آنکه ملک مازندران را ازآن خود کرد، گوشهٔ عزلت برگزید و مهام امور را به دست فرزندان خود سپرد و خود حاضر و ناظر براعمال آنها شد. وی به‌آنها گفت:

> ...من به‌جز عزلت و گوشه کلبه فقر چیزی دیگر اختیارنمی‌کنم و شما را مادام که برطریق مستقیم سلوك کنید در اوقات صلوة‌وصلوات به‌دعای خیر یاد می‌آورم و استعانت و توفیق از حضرت واهب‌العطایا مسألت می‌نمایم. چون حضرت سیادت مآبی به‌الفاظ درافشان نصایح و مواعظادا فرسود، فرزندان‌دست نیاز به‌درگاه بی‌نیاز برداشته و به‌دعاگویی و فاتحه‌خوانی مشغول گشتند و گفتند:
>
> که ای دولت ز فرت آشکارا   به‌اندرزی که سید کرد ما را
> مقرر گشت برما پادشاهی   بکن بابندگان‌حکمی که‌خواهی
>
> و به‌زبان اخلاص بگفتند که هرگز از فرموده و صلاح آن‌حضرت حاشا که بیرون باشیم.[3]

درعصری که سیدقوام در مازندران بود، خطهٔ مازندران خالی از علمای رسمی و نیز اهل‌سنت نبود. خود سید قوام چندبار بوسیلهٔ

۱ و ۲. مرعشی، همان مأخذ، ص ۳۰۵.
۳. همان مأخذ، ص ۳۰۶.

همین فقهای رسمی طرد شد و آزار و اذیتها دید. از اینرو سید به‌طور کلی برای جلوگیری از تفرقه صحبت از اسلام کرده است و بندرت از مذهب تشیع ذکری به‌میان می‌آورد.

> ترویج دین حنیف و شرع شریف را برهمه چیز مقدم باید داشت و در قلع‌وقمع متمردان دین و مخالفان راه یقین مهماامکن‌سعی باید نمود و امر به‌معروف و نهی‌از منکر را که از اصول دین‌اند شعار و دثار خود باید ساخت...[1]

د- حکومت سید قوام و افراسیاب چلاوی

چنانکه گذشت پس‌از اینکه کیاافراسیاب چلاوی فخرالدوله حسن باوندی را با غدر و حیله کشت جمیع حکام ایالات به‌مخالفت با او برخاستند و زیربار حکومت وی نرفتند. بهانهٔ آنها در این خصوص این بود که کیا افراسیاب بنیاد کارش را برفسق و فجور و قتل و نفور گذاشته است و خلاف شرع رفتار می‌کند. پیام کیا-حسن کیا ضماندار حاکم لارجان (که ضمناً داماد افراسیاب چلاوی هم محسوب می‌شد و همشیرهٔ او را در نکاح خود داشت) به‌کیا-افراسیاب و راه انابت و توبه‌رفتن او به دلیل ایرادگیری اهل‌شرع، حکایت از نفوذ عمیق مذهب- خصوصاً مذهب تشیع- درقلمرو حکومتی کیا افراسیاب بوده است.

سیدقوام از مدتها قبل، از زمانی‌که همراه پیر و مراد خود سیدعزالدین سوغندی راهی مازندران شد، درصدد تحقق آرمانهایی سیاسی بود که از ایدئولوژی شیعی سربداران (مرکب از دوجناح شیخیان و سربداران) الهام گرفته بود. او قبل از هرچیز به‌اشاعه و

۱. همان مأخذ، صفحات ۶-۵۰۳.

توسعه تعالیم معنوی و دنیوی خود پرداخت و تعداد عظیمی از مردم مازندران را دوروبرخود گردآورد و طولی نکشید که یکی از قدرتها و مراجع بزرگ روحانی این خطه شد که می‌توانست درصحنهٔ سیاست این منطقه، سرنوشت‌ساز و تعیین کننده باشد. گرایش نخستین کیاافراسیاب چلاوی به‌او در زمان حیات فخرالدوله حسن باوندی و دعوت فخرالدوله به‌آئین سید قوام، گرچه بخاطر منافع شخصی بود ولی حکایت از نفوذ بیش‌ازحد سید قوام می‌کند که کیاافراسیاب برای عوامفریبی هم که شده، دست التجاء به‌طرف وی دراز کرده بود.[1]

مبارزهٔ سید قوام برای کسب قدرت دنیوی و به‌تبع آن‌اجرای احکام و تعالیم حکومت‌داری خود، شبیه مبارزات شیخ حسن جوری مقتدای‌سربداران‌بود. شیخ حسن در طی نامه‌ای که به‌محمدبیک‌جانی-قربانی نوشت به‌شرح زندگی مذهبی و در واقع سیاسی خود پرداخت واز حکومت دنیوی اعراض کرد. وی نوشته است که‌منظور ازتعالیم وی خروج او و در دست گرفتن حکومت دنیوی نیست[2] . و حال آنکه بعدها شیخ حسن در تاریخ سیاسی سربداران یکی از مهره‌های اصلی عرصه سیاست شد. سیدقوام هم در آغاز، کاری جز اعتکاف و جمع کردن مرید و اشاعهٔ تعالیم معنوی و دنیوی خود نداشت و در این رهگذر گاه‌گاهی در صحنهٔ سیاست هم ظاهر می‌شد و نقشهایی اجرا می‌کرد. چنانکه وقتی افراسیاب چلاوی برای متهم‌ساختن ملک‌فخرالدوله حسن باوندی به‌فسق‌وفجور و برقراری

۱. مرعشی، همان مأخذ، ص ۲۶۷: «...وکیاافراسیاب چلاب مرید سید گشت و ملک [فخرالدوله‌حسن] را نیز بدان دعوت می‌کرد.»

۲. مرعشی، همان مأخذ، صفحات ۳۲۴-۳۲۸؛ میرخواند، روضة‌الصفا، جلد ۵، صفحات ۱۳-۹۰۶.

رابطهٔ نامشروع با خواهرزاده‌اش— که گویا تا حدی واقعیت هم داشته است— به‌میان کشید و از فقها فتوایی مبنی برمحکومیت و مهدورالدم‌بودن ملک مزبور دریافت کرد، در آخر آن را به‌مهر سیدقوام ممهور ساخت. مرعشی می‌نویسد:

...ازآن سبب، افراسیاب چلابی از علما و فقهای آمل فتوی برقتل ملک حاصل کرد و به‌نشان حضرت سیدقوام‌الدین‌علیه‌الرحمه موشح گردانید...[1]

نکتهٔ مهمی که در این عبارت نهفته، این است که افراسیاب پس‌از آنکه فتوی را از علما و فقهای آمل دریافت کرد به‌نشان مخصوص سیدقوام ممهور ساخت؛ واین اقدام، اهمیت و نفوذ سیدقوام را حتی در میان فقها و علمای این خطه می‌رساند. یعنی تأیید فتوایی ازسوی سیدقوام، مشکل‌گشای همه مسائل بوده و بی‌تأیید او با مانع روبرو می‌شده است. در واقع او را بعنوان مرجع نهایی می‌شناخته‌اند. این مسأله حاکی از نفوذ و اهمیت سیدقوام ومریدان وی در ناحیهٔ مازندران می‌باشد. و از اینجاست که وقتی کیا افراسیاب از سوی مخالفین خود در تنگنا قرار گرفت و خود را در آستانهٔ سقوط دید روبسوی تنها قدرت مردمی این‌خطه یعنی سید قوام آورد و دست انابت و توبه بسوی سید مذکور درازکرد و از فسق وفجور و ملاهی و مناهی و معاصی برگشت تا شاید از این مخمصهٔ سیاسی که مخالفینش آن را خلاف شریعت زهرای مصطفوی می‌دانستند، برهد.[2]

ولی نکتهٔ مهم در این قضیه این است که اگر قتل ملک فخرالدوله حسن در نظر مخالفین کیاافراسیاب خلاف شرع بوده،

۱. مرعشی، همان مأخذ، ص ۲۶۸.
۲. همان مأخذ، صفحات ۱-۳۴۰.

پس چرا سیدقوام پای فتوای قتل ملک مزبور را ممهور کرده است؟

برای توجیه این مسأله بایستی نگاهی هم به‌حیات اجتماعی این دورهٔ مازندران و حکام آن انداخت. سلسلهٔ باوندیان پس از ۷۰۰ سال حکومت در مازندران از درون پوسیده بود. حکام و فرماندهان آن به‌لهوولعب افتاده بودند و فسق‌وفجور و ضلال در همه‌جا به‌چشم می‌خورد و بارها اتفاق افتاده بود که سادات به مبارزه علیه این فسق‌وفجور برخاسته بودند[1]. اینها فئودالهایی بودند که خون رعیت را در شیشه می‌کردند و هرآنچه را که رعیت تحصیل می‌کرد از چنگش در می‌آوردند[2]. توطئه و دسیسه در چهارحد حکومتی رواج داشت[3]. و اینها همه برای کسب قدرت و استثمار بیشتر خلق‌الناس بود. از سوی دیگر جنگهای درون دولتی و نزاعهای خانوادگی و محلی و حتی بلاهایی نظیر وبا[4] توان را ازاین سلسله گرفته بود. چنانکه پس‌ازقتل فخرالدوله حسن، مازندران بمدت سیزده‌سال، صحنهٔ جنگ و نهب و غارت شد و یکی از دلایل تأیید فتوای ملک مزبور از سوی سید قوام همین فسق و فجور رایج این خاندان بود که بعدها طرفداران او محض‌خاطر منافع شخصی خودشان، آن را پیراهن عثمان کردند و به کین‌خواهی برخاستند.

و در این وانفسا بود که بعد معنوی شخصیت سید قوام، عدهٔ کثیری از مردم مازندران را که به‌هرحال از اینهمه فسق وفجور

۱. همان مأخذ، ص ۲۴۳.

۲. «...و همیشه آل باوندگان و گاوباره را درکوهستان تصرف و تملکی مالکانه بوده است.» (مرعشی، همان مأخذ، ص ۲۱۷).

۳ و ۴. مرعشی، همان مأخذ، ص ۲۶۷، آنجا که‌دسیسه‌گران برای ازبین‌بردن کیاجلال ذهن فخرالدوله را مشوب می‌کنند.

به‌عصیان آمده بودند بسوی خود کشید. خصوصاً که سخن دنیا می‌گفت وصحبت از برابری ومساوات، به‌شیوهٔ قیام به‌قسط وبرقراری عدل و عدالت می‌کرد و مرجع مقتدر دینی این منطقه گردیده بود. همین مرجعیت وی و گرایش زیاد مردم به‌وی رشک وترس دشمنان او را که همانا امرا و حکام محلی و علمای تحت نظر آنها بودند برانگیخت.

چنانکه گذشت کیا افراسیاب بخاطر کسب استقلال و قدرت، «بالضروره» به سیدقوام و درویشان وی نزدیک شد[1] . سید قوام که آشنایی دیرینه‌ای با کیاافراسیاب داشت و در این زمان او راهم در مقام مسکنت و انابت می‌دید و از سوی دیگر کار قتل ملک مزبور را بطور تلویحی تأیید کرده بود به‌حکم نحن نحکم بالظاهر توبه و انابت او را پذیرفت و به سلک درویشان وارد کرد؛ و بادست خود موی سر او را تراشید[2] ،وکلاه درویشانه برسراونهاد وبه‌مریدی قبول کرد. کیاافراسیاب از آن زمان به‌بعد جزو شیخیان شد و لقب شیخی گرفت و همین لقب بعدها به‌پسر او اسکندر «شیخی» منتقل شد. مردم مازندران و پیروان افراسیاب چلاوی هم وقتی که‌دیدند

۱. همان مأخذ، ص ۳۴۱.
۲. «...مردم اسفاهی مازندران چنان بودی که برسرمو بگذاشتندی وآن مو را کلالک می‌خواندند و خود را کلالک‌دار می‌گفتند و بدان تفاخر می‌کردند...» (مرعشی، ص ۳۴۱)؛ «... و به‌روزگار سابق در طبرستان ملوك و حکام و مردم ولایت را غیر از علما و سادات وزهاد و عباد، عادت چنان بودی که موی سر را می‌گذاشتند و بعضی کلالک می‌بافتندی و کلابند برسربستندی...» (مرعشی، ص ۱۱۸). میرتیمور در تاریخ خاندان مرعشیان مازندران می‌نویسد که این جماعت کلالک‌دار پس ازتراشیدن سرشان به کاکل‌تراشان معروف شدند وکاکل‌تراشان مثل باشدن کشدی ترکان بودند (ص ۴۱). «باشدن کشدی» به‌ترکی یعنی آن کسی که از سرخود گذشته و یا به‌تعبیر دیگر یعنی «سربدار».

رئیس آنها مرید سیدقوام گشته و جزو درویشان گردیده است جوق‌جوق و فوج‌فوج آمده و نزد سید رفتند و توبه کردند و از فسق و عصیان باز آمدند و سیدقوام را مرید و مقتدای خود دانستند.[1]

هـ- جناحهای قدرت درحکومت توأمان سید قوام و افراسیاب چلاوی

در این زمان با پیوستن مصلحتی کیاافراسیاب به‌سیدقوام، حکومت مازندران مرکب از دوجناح گردید: (۱) جناح افراطی یا شیخیان؛ و یا به‌دیگر سخن جناح درویشان پیرو سیدقوام که طاقیه درویشانه برسر و راسته پشتک دربرداشتند؛ (۲) جناح میانه‌رو یا کلالک‌بسرها؛ و یا به‌دیگر سخن چلاویان که پیروان افراسیاب چلاوی بودند. هرکدام از این دو جناح دارای افکار و عقاید ویژ خود بودند.

(۱) جناح درویشان آراء و افکار وعقاید اساسیتری داشتند. آنها ضدثروت، ضدتجمل و درواقع ضدبهره کشی از رعایای این‌منطقه بودند. اعمالشان مشحون از صداقت بود و جلوه‌ای از افکار وتعالیم انقلابی سیدقوام بشمار می‌رفتند. آنها تحت تعلیم سیدقوام برای برقراری عدالت و انصاف و برابری اجتماعی مبارزه می کردند و رسالتشان را با صداقت تمام به‌انجام می‌رسانیدند و همین مسأله موجب کشش مردم عادی و خصوصاً کشاورزان و دهقانان این منطقه بسوی آنها می‌شد. ویژگیهای سازمان فتیان با پوششی از خصوصیات محلی مازندران در نهضت اینها انعکاس داشت و این مسأله بارها از لابلای اعمال و رفتار اینان در جنگها و حمایت از

۱. مرعشی، همان مأخذ، ص ۳۴۱.

ضعفا و فقرا به‌ثبوت رسید. از عبارات و سخنان مرعشی برمی‌آید که اینان نظیر شیخیان حسن‌جوری در خراسان، بیشتر از طبقهٔ پیشه‌ور و زحمتکش بودند که نشانه‌های صدق و صفای سازمان فتوت و جوانمردان را نیز با خود داشتند. مرعشی در کتاب خود عباراتی دارد که حاکی از برابری‌جویی و مساوات طلبی صادقانهٔ این جناح و یا همان چیزی که در قرآن از آن به‌قیام به‌قسط تعبیر شده است، می‌باشد. برابری و برادری این جناح تا بدانجا کشید که:

> چند نوبت کیاافراسیاب و فرزندان که به‌حمام می‌رفتند، درویشان آمده راست پشتک او را که پوشیده بود برمی‌داشتند و خود می‌پوشیدند و می‌گفتند که یکبار بگویید که ما هم نیز مربدانیم و قبا نداریم، تو حاکم این ولایتی؛ برای خود دیگری بفرمای دوختن که این قبا را فلان درویش برداشته و پوشیده است. و سپر و شمشیر فرزندان را برمی‌داشتند و همین پیغام می‌دادند که فلان درویش سلاح نداشت از آن سبب برداشت شما را از اینها بسیار است؛ دیگری برای خود بردارید.[۱]

این درویشان راست پشتک پوش در واقع انقلابی‌ترین عناصر عصر خود محسوب می‌شدند. سنت اینها در مازندران در واقع دنبالهٔ سنت درویشان و یا شیخیان حسن‌جوری در خراسان بحساب می‌آمد که دارای سازش ناپذیرترین افکار انقلابی وصادقانه‌ترین اعتقادات بودند. اعمال صادقانهٔ آنان و حس مساوات طلبی و بی‌غل وغش بودنشان در مازندران، در درون دولت این ایالت تا بدانجا کشید که برای جناح میانه‌رو دیگر قابل تحمل نبود:

> ...و در وقت درو برنج به‌مزرعه خاصه[۲] کیاافراسیاب می‌رفتند

۱. مرعشی، همان مأخذ، ص ۳۴۲.
۲. منظور از «خاصه» در اینجا اراضی خالصه و یا اراضی دیوانی بوده که از آن پادشاه محسوب می‌شده است.

وتوقع برنج می‌نمودند که درویشان زراعت نکرده، التماس دارند که چند کر[1] برنج انعام فرمایی. کیا نیز بالضروره می‌گفت که چند کر به‌درویشان بدهید. و خود دربرنجزار می‌رفتند وپشته چند برهم می‌بستند و هرپشته را یک کر می‌خواندند. چنانکه اگر هریکی را صد کر تعیین‌می‌رفت صدپشته برهم می‌بست که از آن کرهای عادتی یک‌هزار می‌بود... غرض که از این سبب به‌تنگ آمد [یعنی کیاافراسیاب]...[2]

کیاافراسیاب که عمری را به کروفر و بهره‌کشی از رعایا و نیز رسیدن به‌قدرت گذرانده بود این رفتارهای صادقانه را که‌ریشه در مکتب تشیع داشت قبول و تأیید نمی‌کرد. از سوی دیگر ارادت وی نسبت به‌سیدقوام تنها یک ارادت ظاهری بود. چرا که از راه ابن‌الوقتی و برای گذران مشکلاتش دست به دامن کرامت سیدقوام زده بود. از اینرو مترصد فرصتی بود که سر از ارادت خود بپیچد و رو در روی مراد خود قرار گیرد؛ چنانکه قرار گرفت.

(۲) **جناح میانه‌رو** که افراسیاب چلاوی در رأس آن قرار داشت از زمینداران، مالداران و مباشران و پاکاران و نوکران‌آنها تشکیل می‌شد. این جناح بنابر مصلحت با طایفهٔ شیخیان دست‌بیعت داده بود تا به‌توسط طایفهٔ مزبور که به هرحال‌نفوذ مذهبی‌ریشه‌داری در بین مردم داشت قدرت را قبضه کنند. اینها را بایستی از نظر فکری وابسته به‌ایدئولوژی تسنن اسلامی به‌حساب آورد. این مقوله از لابلای نوشته‌های مرعشی در آنجا که کیاافراسیاب برای سرکوبی سیدقوام دست به دامن فقها و علمای رسمی شد مشخص می‌شود. این فقها و علماء در واقع علمای رسمی تسنن بودند که

۱. کربه‌فتح کاف دسته برنج بریده را گویند (ستوده، منوچهر، مجله تاریخ، جلد ۱، شمارهٔ ۱، تهران، ۱۳۵۶ ش، ص ۱۳).
۲. مرعشی، همان مأخذ، ص ۳-۲۴۲.

تعدادشان هم در مازندران کم نبوده است.[۱]

لذا درگیری این دوپایگاه فکری و اجتماعی گزیرناپذیر بود؛ و درگیر هم شدند. چراکه کیاافراسیاب از اعمال و رفتار مریدان سیدقوام به‌تنگ آمده بود. نمی‌توانست ببیند که همهٔ فرآورده‌ها و تولیدات حوزهٔ حکومتی او به‌روش قسط وطبق شریعت مصطفوی و طریقت علوی بین مردم تقسیم شود و هیچکس را برکس دیگر تفوقی نباشد. ازسوی دیگر، او از قدرت روزافزون سیدقوام به‌واهمه افتاده بود، او می‌دانست که سادات همیشه در مازندران، علیه فسق وفجور قیام کرده‌اند؛ حتی آل باوند هم گرچه قریب به‌هشت قرن در این سامان حکومت کرده بود و در دل مردم جای داشت، ولی مردم گوش به‌حرف سادات سپردند و در مقابل کارها و اعمال آل باوند ایستادگی می‌کردند.[۲]

این مسائل باعث شد که ذهن افراسیاب از سوی سیدقوام مشوب گردد. وی می‌ترسید که سید قدرت معنوی را درکنار قدرت دنیوی از وی واستاند. افراسیاب برای چاره‌اندیشی با فقهای آمل، که در آن زمان تعدادشان زیاد هم بود، به مشورت نشست. این فقها وعلما که از نظر فکری و عقیدتی و حتی اجتماعی در خط مخالف سیدقوام قرار داشتند[۳] و در واقع، نفوذ سید در بین مردم عادی آنها را هم به‌وحشت انداخته بود افراسیاب را تشویق کردند که سید را

۱و۲. مرعشی، همان مأخذ، ص ۳۴۳.

۳. پطروشفسکی این فقها وعلما یعنی نمایندگان رسمی دین را که جانب افراسیاب را گرفتند وابسته به‌محافل فئودال و در واقع نمایندهٔ روحانی آنها به‌حساب آورده است و سیدقوام و درویشان پیرو او را وابسته به‌مردم عادی و نمایندهٔ تمایلات عامهٔ مردم شمرده و برای تأیید نظرات خود از عبارات مرعشی در خصوص «اعتقاد مردم با سادات و ارادت آنها به‌سید قوام» سودجسته است (پطروشفسکی، همان مأخذ، جلد ۲، ص ۹۱۴).

از سرراه خود بردارد. و دلیل آوردند که: «از ارادت مردم مازندران که با این سید نموده‌اند بوی خلل ملک تو می‌آید.»[۱].

و قرار براین شد که افراسیاب برای دفع سید قوام او را با رفتار و روی خوش به دیوان فراخواند تا فقها و علمای مزبور با او به‌بحث و گفتگو و مناظره بنشینند و محکومش سازند و اثبات نمایند که آنچه که او می‌گوید «بدعت است.»[۲] و اگر دعوت او را برای آمدن به دیوان قبول نکند، زندانی و یا تبعیدش نماید و خود افراسیاب هم از حلقهٔ پیروان و مریدان او بدر آید و مردم مازندران را نیز ازآن منع کند تا کارها بر وفق مراد گردد.

نقشه‌ای که طرح شده بود با مهارت تمام اجرا شد. سیدقوام را در محفل مناظره حاضر کردند. فقها با او به‌مباحثه و محاجه برخاستند. ولی از آنجا که سیدقوام خود دراین زمینه اسوهٔ شریعت و فتوی بود، آنها نتوانستند کاری از پیش ببرند مگر آنکه گفتند که «ذکرجلی[۳] می‌گوید و این نامشروع است.»[۴] این عبارت «ذکر جلی گفتن» در واقع همان «حدیث دنیا گفتن» شیخ خلیفه بود که فقهای سنی او را با همان فتوی محکوم به‌مرگ کردند. در اینجا فقها و علمای رسمی، سیدقوام را با عبارت «ذکرجلی گفتن» محکوم و متهم ساختند و سید را به‌حبس انداختند.

شاید در عبارت «ذکرجلی گفتن» نوید ظهور قریب‌الوقوع امام مهدی(عج) نهفته باشد که سید قوام، وعدهٔ ظهورش را می‌داد.

۱و۲. مرعشی، همان مأخذ، ص ۳۴۳.

۳. «ذکر یا جلی‌است یعنی به‌زبان آورده می‌شود و یا خفی است یعنی به‌زبان آورده نمی‌شود.» غنی(قاسم)، بحث درآثار و افکار و احوال حافظ، جلد ۲، تهران، ۱۳۵۶ ش.، ص ۳۵۹.

۴. مرعشی، همان مأخذ، ص ۳۴۴.

این ذکر خود مستلزم مبارزه با فسق‌وفجور و برقراری عدل و انصاف و ستیز با هرنوع ظلم‌وستم بوده است؛ یعنی همان ویژگی‌ای که طایفهٔ شیخیان دولت سربداران نیز برآن تأکید می‌کردند. چرا که دیدیم سنت تعالیم سید همانا دنبالهٔ تعالیم شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری بوده است و فقها و علمای رسمی سنی مذهب نمی‌توانستند این مسأله را برتابند؛ خصوصاً که این قضیه در نظر آنها «بدعت» محسوب می‌شد.

دشمنی و خصومت فقهای مزبور با سید قوام را می‌توان از رفتاری که آنها نسبت به‌سید روا داشتند، دریافت. افراسیاب چلاوی سید رابه‌دست همین فقها سپردتا خود هرچه از لوازم شرعیاتست(!) با او به‌تقدیم رسانند. علمای مزبور سید را در ملأ عام (بازار آمل) دستار از سر برگرفتند و زولانه (غل و زنجیر) برسر نهادند و با بی‌حرمتی تمام روانهٔ زندانش کردند و افراسیاب هم از سلک درویشان بدرآمد و لباس فقر از تن دورکرد و بازطبق معمول به‌زندگی فسق و فجور و عصیان و شراب‌خواری سابق خود برگشت و دستور دستگیری و تعقیب و اذیت و آزار درویشان را صادر کرد.

ولی درویشان و مردم مازندران که اعتقاد عمیقی نسبت به سیدقوام داشتند به کمک او شتافتند. آنها مرگ یکی از فرزندان کیاافراسیاب راکه ولیعهد او نیز بود و در همان شب دستگیری و زندانی کردن سید، به مرض قولنج مرده بود[1] بهانه قرار دادند و آن را ازکرامات و ولایت سید قوام به‌حساب آوردند و جملگی برای آزادسازی سید بسوی زندان روان شدند و غل و زنجیر از دست وپای سید برداشتند و با اعزاز و اکرام تمام آزادش ساختند و به‌موطنش

۱. منظور پسر بزرگ اوکیاسیف‌الدین بودکه به‌مرض قولنج مرد و اولادی هم از او نماند. (مرعشی، همان مأخذ، ص. ۳۵).

رسانیدند.[۱]

آزادی سیدقوام موقعیت کیاافراسیاب چلاوی را به‌خطر انداخت ولی او همچنان به فسق و فجور خود ادامه می‌داد و کار را تا بدانجا رساند که در مجلس شرب خمر، گوشت خوک را کباب می‌کرد و می‌خورد. وی به‌دشنام گویی و فحاشی نسبت به‌اهل زهد و تقوی پرداخت و در این راه پا را از حد معمول فراتر گذاشت. همچنین مریدان و درویشان سید قوام را دستگیر ساخت و به‌اذیت و آزار و شکنجهٔ آنان مشغول شد. این سکنات و حرکات مفسدانهٔ وی باعث تحکیم موقعیت سید قوام شد و ارادت مردم نسبت به‌او فزونی گرفت. کیاافراسیاب افراط در باده‌گساری و اشتغال به‌طرب و ضحک و مناهی و سب و دشنام و استخفاف شریعت مصطفوی را بجایی رسانید که حتی آن علمای رسمی هم که او را در مقابل سید‌قوام حمایت کرده و سیدقوام را با فتوای دشمنانه‌شان‌روانه زندان ساخته بودند از او روی برگرداندند و رنجیده خاطر شدند.[۲]

دراین زمان از خاندان کیاجلالیان، کیااحمد جلال پس از قتل ملک‌فخرالدوله‌حسن به حکومت ساری مشغول بود و نیز کیافخرالدین هم در معیت او بسر می‌برد. کیاوشتاسف نیز قلعهٔ توجی[۳] را تحت سلطهٔ خود داشت[٤]. این سه برادر به‌همدستی همدیگر به‌حکومت ساری مستولی شده بودند.

۱. مرعشی، همان مأخذ، صفحات ۵-۳۴۴.
۲. همان مأخذ، ص ۳۴۶.
۳. قلعه تجی یا توجی. این قلعه در ولایت توجی قرار داشت (مرعشی، همان مأخذ، ص ۲۲۹). توجی بقعه‌ای بوده از ولایت ساری (مرعشی، همان مأخذ، ص ۲۸۰).
٤. مرعشی، همان مأخذ، ص ۳٤٦.

فصل چهارم

قیام مرعشیان

الف- محاربه پرچین جلالک‌مار[1]

ظاهراً جلوگیری از درگیری بیـن دو جناح کیـا کل تراشان (چلاویان) و درویشان (شیخیان) امکان نداشت. گویا خود سید قوام‌الدین هم با جواب قاطعی که به‌فرستادگان افراسیاب داده بود برای‌جنگ‌آمادگی داشت. این جنگ، جنگی سرنوشت‌ساز بود. جنگی بود که یکی از دو جناح بایستی از بین می‌رفت و دیگری براوضاع مسلط می‌شد. جنگی بود که کیاافراسیاب آغازگر آن بود و خود نیز قربانی آن گردید.

سید قوام قبل از شروع جنگ فرزندان و مریدان و درویشان را تشویق به پایداری و ثابت‌قدمی کرد تا وحدت کلمه را حفظ کنند و تفرقه به‌خاطرخود راه ندهند. وی از آنها می‌خواست که به‌خداوند ایمان داشته باشند و آنچه که شرط سپاهیگری است مرعی دارند و تسلیم دشمن نشوند. سید قوام با صحبتهایش در دل

۱. «مار» به‌گویش مازندرانی همان مادراست‌جلالک‌اسم‌پسرپیرزنی است که سیدقوام در پشت پرچین مزرعه وی به‌جنگ با چلاویان پرداخت. در گویش مازندرانی گاهی مضاف‌جای‌خودرابه‌مضاف‌الیه‌می‌دهد. دراینجاهم بجای مادر جلالک، جلالک مار شده‌است.«ک»بایستی‌در گویش‌مازندرانی علامت تصغیر بوده باشد مانند: کلالک، جلالک و غیره.

هواداران خود ایمان ایجاد کرد و آنها را برای مقابله با دشمن که به‌هرحال دشمن دین و دیار بود ترغیب نمود و به‌آنها گفت که من یتوکل علی‌الله فهوحسبه را مطمح نظر سازند و باخصم نکبت آئین به‌مقابله برخیزند.[۱]

عشق به‌شهادتی که سید در دل مریدان خود ایجاد کرده بود چیزی نبود که با حملهٔ کیاافراسیاب از بین برود. سیدظهیرالدین مرعشی تعداد درویشان را در این جنگ سیصدنفر قلمداد کرده‌است و حال آنکه کیا افراسیاب با «عظمت و جبروت صف آراسته» بود[۲]. ولی ایمانی که هواداران سید داشتند پیروان کیاافراسیاب نداشتند. از سوی دیگر وضع و موقعیت کیاافراسیاب متزلزل بود. بیشتر مردم بعلت کارهایش با او موافقت نداشتند و بیشتر بسوی سیدقوام گرایش پیدا کرده بودند. به هرحال همین طرفداری افکار عمومی از سید، یکی از علل پیروزی او در این محاربه بحساب می‌آید.

تاکتیک جنگ بصورت بسیار ساده صورت گرفت. درویشان و هواداران سیدقوام از مزرعهٔ پنبهٔ زنی استفاده کردند[۳]. مسلماً زن مزبور بنابه دلخواه خود مزرعه را در اختیار آنها قرار داده بود. اطراف مزرعه با پرچینی محصور بود. درویشان در پشت پرچین سنگرگاهی برای خود ساختند و جلو پرچین را بصورت خندق درآوردند و آب روان درآن انداختند. بطوری که خاك اطراف بسیار

۱. مرعشی، همان مأخذ، ص ۳۴۸.

۲. مرعشی، همان مأخذ، ص ۳۴۹.

۳. پطروشفسکی با تأکید برجملهٔ «زنی پنبه‌زرع کرده بود» به‌طور غیرمستقیم، طبق معمول خواسته نظریه پیش‌داوری شدهٔ خود را ثابت کند که دراین نهضت «دهقانان» هم دست داشته‌اند و یکپای این نهضت درواقع نهضت ضدفئودالی بوده است (پطروشفسکی، همان مأخذ، جلد ۲، ص ۹۱۵).

نرم شده و اسب و چهارپا را عبور برآن متعذر گردید[1]. وضع طوری بود که تمام ابتکار عملیات در دست پیروان سیدقوام قرار داشت.

کیاافراسیاب وقتی با لشکری آراسته به‌مقابل آنها رسید نتوانست کاری از پیش ببرد. درویشان از پشت سنگر پرچین خارج نمی‌شدند تا آماج تیر دشمن گردند. از اینرو وقتی که حمله از سوی چلاویان شروع شد و سنگر درویشان تیرباران گردید هیچ آسیبی به‌درویشان نرسید. ولی درویشان که مسلط بر اوضاع بودند با یک حمله لشکر چلاویان را تارومار کردند و سوارانشان را در گل اطراف پرچین فرو بردند. در این محاربه افراسیاب و سه‌نفر از فرزندان وی کشته شدند[2]؛ و بقیه چلاویان هزیمت کردند. درویشان و فرزندان سیدقوام آنها را تا شهر آمل دنبال کردند وهر کدام از آنها را گرفتند، به‌قتل آوردند.[3]

تعدادی از فرماندهان چلاوی به‌آمل گریختند ودرآنجا کیااسکندر را که بچه‌سال بود و کوچکترین پسر افراسیاب محسوب می‌شد همراه تعداد دیگری از فرزندزاده‌های صغار افراسیاب برداشتند وگریختند.

۱. «...عورتی پنبه زرع کرده بود و از شاخ درخت برحوالی آن، مزرع استواری کرده که به‌لفظ مازندرانی آن را پرچین می‌خوانند. رجابه عون و عنایت‌الهی واثق کرده در عقب آن پرچین ایستادند. و حوالی آن پرچین را آب روان کردند که گل آن موضع به‌اندك بلت [نم و رطوبت] چنان نرم می‌شود که اسب و چهارپا را عبور برآن متعذر می‌گردد...» (مرعشی، همان مأخذ، ص ۹-۳۴۸).

۲. فرزندان کشته شده کیاافراسیاب در این جنگ عبارت بودند از: (۱) کیا- حسن کیا که بعدها نبیره‌های او بر فیروزکوه‌دست یافتند؛ (۲) کیاسهراب؛ (۳) کیاعلی، و او همان کسی بود که همراه برادرش کیامحمد، فخرالدوله حسن را به‌قتل رسانید؛ (۴) کیاسهراب که اولادش بعدها در سمرقند بوده‌اند. (مرعشی همان مأخذ ص ۳۵۰).

۳. مرعشی، همان مأخذ، ص ۹-۳۴۸.

اول از همه روبسوی کیاحسن کیاضماندارحاکم لارجان آوردند که به هرحال داماد کیاافراسیاب بود وزن او عمهٔ کیااسکندر محسوب می‌شد. ولی کیاحسن کیاضماندار به‌گفتهٔ آنان وقعی ننهادوآنهابناچار رویسوی ملوك گاوباره در ولایت قصران کردند. ملوك گاوباره به کیااسکندرکه بچه‌ای بیش نبود پناه دادند و قریهٔ خزك وسنیك را در اختیار آنها قرار دادند[1]. بعدها نورالدین نامی از اطرافیان وی، او را برداشته و عازم شیراز شد و به‌نزد شاه‌منصور مظفری رفت. و شاه منصور هم آنها را یاری داد.[2]

از طرف دیگر فرزندان و هواداران سید قوام پس از شکست چلاویان، با تکبیر وصلوات و غلغله وارد شهر آمل شدند وسیدقوام را سوار اسب کردند و با اعزاز و اکرام وارد شهر آمل نمودند و از این زمان به‌بعد درآنجا به ترویج دین حنیف مصطفوی پرداختند و مضمون «الاان حزب‌الله هم‌الغالبون» را آنجا ساختند[3]؛ و دولت سادات قوامی رسماً پا گرفت.

تاریخ این جنگ و پیروزی سید قوام و آغاز کار و حکومت درویشان قوامی در سال ۷۶۰ ه. بوده است. مدت حکومت رسمی کیاافراسیاب از سال ۷۵۰ه. یعنی سال قتل ملك فخرالدوله‌حسن به‌دست فرزندان او تا سال ۷۶۰ه. ده سال طول کشید، که او در خلال این دهسال گاهی در لباس فقر درآمد و مرید سیدقوام شد و به‌فریب مردم مازندران پرداخت و گاهی هم از لباس فقر درآمد و به‌اذیت وآزار مخالفان خود که همانا مریدان سیدقوام بودند اشتغال ورزید. به‌تقریب می‌توان گفت که حکومت توأمان سید

۱. مرعشی، همان مأخذ، صفحات ۲-۳۵۱.
۲. همان مأخذ، ص ۳۵۲.
۳. همان مأخذ، ص ۳۵۱.

چنانکه گذشت، خاندان کیاچلاویان با خاندان کیاجلالیان دشمنی دیرینه‌ای داشت. این دو خاندان همیشه در جنگ وستیز بسر می‌بردندوبارها صفحات مازندران را، پس ازقتل فخرالدوله‌حسن، بخاطر کسب قدرت، میدان جنگ و غارت و عرصه‌ناامنی قراردادند. ولی کیاافراسیاب از آنجا که گرفتار دردسر سیاسی بزرگی شده بود دست کمک بسوی دشمنان دیرین خود کیاجلالیان دراز کرد وبرای مشورت با آنها— به‌منظور قلع‌وقمع سیدقوام و هواداران وی— مأموری پیش آنها فرستاد و در خصوص ازدیاد هواداران سادات و اعتقاد روزافزون مردم نسبت به‌آنها با او به‌چاره‌جویی پرداخت[1]. خاندان کیاجلالی هم که در این رهگذر متوجه خطر از سوی سید قوام شده بودند و می‌دانستند که سید و مریدان وی خطر بالقوه‌ای برای قدرت آنها محسوب می‌شوند با کیاافراسیاب در دفع سیدقوام همصدا شدند و در جواب او گفتند که تا کار سید بالا نگرفته است بایستی سر کوبش کرد.

در این زمان سید در زادگاه خود دابو به‌سر می‌برد. افراسیاب تدبیری اندیشید. عده‌ای را به‌طلب او فرستاد و طبق معمول به دوالبازی و نیرنگ بازی دست زد. ولی مریدان و درویشان سید او را از ماوقع آگاه گردانیدند و حیله و نیرنگ کیاافراسیاب و اتحاد او با کیایان جلالی را به‌اطلاع او رسانیدند. سید قوام از رفتن به‌نزد کیاافراسیاب سر باز زد وبا کمال قاطعیت با فرستادگان کیاافراسیاب سخن گفت. کیاافراسیاب وقتی که متوجه شد سید با پای خود به دیوان نخواهد آمد و راه دشمنی و اختلاف با او می‌پوید تصمیم

۱. مرعشی، همان مأخذ، ص ۳٤٦.

گرفت خود به سروقت سید بشتابد. و در این جا است که محاربهٔ پرچین جلالک‌مار، جنگ سرنوشت ساز این دو جناح، رخ داد.[1]

۱. مرعشی، همان مأخذ، صفحات ۷ـ۳۴۶.

قوام و کیاافراسیاب بیش از پنج سال طول کشیده است.

ب ـ گسترش قلمرو مرعشیان

در این زمان در برابر دولت میرقوام که تساوی‌طلب و عدالت خواه بود و با ایدئولوژی تشیع حکومت می کرد، قدرتهای محلی چندی قرار داشت که از میراث زمینداران بزرگ محلی و اشراف و پیروان عقاید غیرانقلابی منطقه تشکیل می‌شد. اینان عبارت بودند از:

۱ـ کیاجلالیان، که در ساری و قلعهٔ توجی واطراف ساری حکومت داشتند و به‌شیوهٔ فئودالی قدیم روزگار می‌گذراندند؛

۲ـ کیاجلال متمیر در قلعهٔ فیروزکوه؛

۳ـ کیااسکندر سیاوش سخت کمان در سواد کوه؛

۴ـ رستمدار و ملوك آن که تحت سلطهٔ ملك قباد بود.[۱]

از آنجا که آوازهٔ تعالیم میربزرگ از همان آغاز کار درچهار حد مازندران پیچیده بود و پس از فتوحات هم تعدادی برای‌اشاعهٔ این تعالیم به‌اطراف و اکناف گسیل شده بودند لذا دراین نواحی که در واقع مخالفین دولت میرقوام محسوب می‌شدند تعدادزیادی از آشکار و پنهان مرید سیدقوام و تعالیم او گردیدند؛ و همین مسأله راه را برای تسلط سادات مرعشی در این نواحی هموارساخت.

۱. برخورد دولت سادات مرعشی باکیاجلالیان

برخورد دولت سادات مرعشی باکیاجلالیان یک برخورد ناگزیرانه بود وجنگی بود که به هرحال باید بوقوع می‌پیوست. قدرت خاندانهای فئودال سنتی تحت تعالیم انقلابی میربزرگ لرزیده بود.

۱. مرعشی، همان مأخذ، ص ۳۸۲.

مردم دل به‌تعالیم تساوی‌جویانه و عدالت‌خواهانه و ظلم‌ستیزانهٔ درویشان انقلابی مرعشی می‌دادند و فوج فوج و جوق جوق در کسوت درویشان درمی‌آمدند و یا اینکه راه اطاعت می‌پوئیدند.

در این زمان خطه مازندران از نظر فکری به‌اجبار دوقطبی شده بود. در یک قطب عناصر سنتی خاندانهای اشراف محلی با رگه‌ای از مذهب تسنن رسمی قرار داشتند و در دیگر سو عناصر انقلابی جوان با افکار و تعالیم انقلابی مذهب تشیع اثنی‌عشری. چنانکه قبلاً گفته شد مذهب تشیع در مازندران پایه و بنیانی چندین صدساله داشت. از اینرو وقتی که عامهٔ مردم مازندران با تعالیم انقلابی میربزرگ که نشان از تساوی و عدالت و برادری و برابری اجتماعی داشت آشنا شدند با طیب خاطر و خلوص نیت، بسوی او کشیده شدند و همین مسأله برای خاندانهای حاکمه‌محلی هشدار بزرگی بود و همین عامل هم موجب برخورد بین خاندان حاکمه محلی کیاجلالیان و خاندان شیعی مرعشیان گردید. خود خاندان کیاجلالیان قبل از همه متوجه این خطر بزرگ شدند:

> چون کیافخرالدین جلال که در ساری حاکم و کیاوشتاسف که در قلعهٔ توجی نشسته، حکومت بعضی از مواضع ساری به‌تحت تصرف او بود این سخن بشنیدند که حضرت سیدقوام‌الدین علیه‌الرحمه آمل را به‌فرزند خود سیدرضی‌الدین داده است و او را به‌تخت سلطنت آمل نشانده‌اند با هم مشورت کردند که این قصه بدین مقدار قرار نخواهد گرفت و هرروزکه می‌آید نظام امور دولت سادات در ترقی است. اگر در وهلهٔ اول به جواب ایشان مشغول می‌گردیم یقین که چون سادات رااستقلال زیاده شود فکر کار ما هم خواهند کرد. بنابراین لشکر ساری را جمع کرده با برادران و بنی‌اعمام خود متوجه آمل به‌جهت دفع سادات نصرت آثار گشتند و از ماسطیران که اکنون به بارفروشده مشهور است گذشتند وبه کنار باول رود لشکرگاه کرده

مترصد فرصت و نصرت شدند...[۱]

از سوی دیگر میربزرگ و فرزندانش از مدتها پیش در فکر توسعه و گسترش قلمرو دولت خود بودند. مردم از آنجا که سنت فکری چندین صد سالهٔ خود را در این دولت متجلی ومتبلور می‌دیدند با جان و دل پذیرای آن می‌شدند، و این خود برای دولت مرعشیان فرصت و سعادت خوبی بود؛ و همین مسأله یکی از علل مهم پیروزی مرعشیان بر جلالیان بشمار می‌رفت.

جنگ باول رود، جنگ سرنوشت‌سازی بود. در این جنگ مرعشیان دومین خاندان سنتی خطهٔ مازندران را به‌زانو درآوردند و متصرفات و املاك آنها را از آن خود ساختند. خود میربزرگ بدون اینکه سلاحی بردارد در این جنگ شرکت کرد و موجب دلگرمی هواداران و جنگجویان شد. فتوای جنگ را خود او صادر کرد و جنگ علیه این دشمنان را که خود آغازگر جنگ بودند، لازم و واجب شمرد. جملهٔ درویشان و جماعت موافق مرعشیان سر ارادت فرود آوردند و به‌دفع دشمنان پرداختند.[۲]

در این جنگ فخرالدین جلال مجروح شد و با عده‌ای از جلالیان در ساری متحصن گردید. کیاوشتاسف نیز با تنی چند از اطرافیان خود منهزم شد و در قلعه توجی مأمن گزید و بارفروشده، به‌دست سیدقوام و فرزندانش افتاد. مردم بارفروشده با ورود مرعشیان به‌شهر جوق‌جوق و گروه‌گروه یا در سلک درویشان درآمدند و یا اینکه جزو متابعان و قشون آنها شدند.

میربزرگ و فرزندان او طبق عادت معهود به‌تعلیم تعالیم

۱. مرعشی، همان مأخذ، ص ۳۶۲.
۲. مرعشی، همان مأخذ، ص ۳۶۳.

تشیع پرداختند و ریشهٔ فسقه و فجره و ظلمه را از آن شهر بر کندند. برخورد کیایان‌جلال با سادات مرعشی در اینجا خاتمه نیافت؛ بلکه تا قلع و قمع نهایی کیاجلال ادامه یافت. کیاجلالیان دست از مخالفت با سادات برنمی‌داشتند. برای مبارزه با آنها راه تبلیغ سوء نسبت به‌آنها را پیش گرفتند و در قلمرو خود به‌اهانت و استهزای سادات پرداختند[۱]. این اهانت و استهزاء گویا مسائل مذهبی و اعتقادی سادات را نیز دربر می‌گرفته است:

> در مجالس و محافل نسبت با سادات به‌السنه فاحشه فحش می‌گفتند و مهملات می‌گفتند و ندانستند که چون ارادت‌الله جاری باشد به‌هذیان گفتن و تصغیر و تحقیر شخصی که مؤید من غیرالله باشد اقدام‌نمودن سودی ندارد، بلکه خسران و زیان آن را نسبت با خود مشاهده خواهند کرد...[۲]

کیاجلالیان علاوه بر مبارزهٔ تبلیغاتی علیه سادات، به‌مبارزهٔ مخفیانه و زیرزمینی علیه آنها نیز پرداختند و راه قتل شخصیتهای دولت سادات را نیز در پیش گرفتند. در این زمان که منطقهٔ وسیعی از آمل تا بارفروش (بابل امروزی) از آن سادات شده بود، عناصر ضدانقلاب هنوز در درون این منطقه وجود داشتند که عوامل چلاوی و جلالی را شامل می‌شد. چلاویان گرچه منهزم شده بودند و قدرتی نداشتند ولی هنوز در چهار گوشهٔ حوزه حکومتی سادات پراکنده بودند و در موقع مقتضی ضرباتی هم به‌دولت سادات وارد می‌ساختند. چنانکه آنها با جلالیان (یعنی دشمن دیرینه هم) دست اتحاد در مقابل سادات دادند.

در آن زمان عده‌ای از فدائیان چلاوی از آمل گریختند و در نزد کیاوشتاسف‌جلال اقامت گزیدند. اینان تحت رهبری

۱و۲. همان مأخذ، ص ۵-۳۶۴.

کیاوشتاسف نقشهٔ قتل سیدعبدالله پسر بزرگ میربزرگ را کشیدند و وارد عمل شدند. در رأس این عده شخصی به‌نام امیرحسن دوله قرار داشت. نقشهٔ قتل سیدعبدالله را همین افراد به‌مرحلهٔ اجـرا درآوردند. آنها با لباس مبدل (گویا لباس فقر درویشی یعنی راست‌پشتک بر دوش و طاقیه بر سر) به‌در خانهٔ سیدعبدالله رفتند وگفتند که جماعتی از اهل صلاح هستند و از کیاجلالیان رو برگردانده‌اند و برای توبه و انابت نزد او آمده‌اند تا به‌سلک درویشی وارد شوند. آنها بدین‌ترتیب توانستند به حضورسیدعبدالله برسند و او را به‌قتل رسانند[1]. خود قاتلین هم که در رأس آنها امیرحسن دوله بود گرفتار شدند و به‌طرز فجیعی به‌قتل رسیدند.[2]

وقتی خبر قتل سیدعبدالله را به‌میربزرگ رسانیدند، وی راه صبر و شکیبایی پیش گرفت و به‌فرزندان و اعوان و انصار ودرویشان نیـز توصیه کرد که راه جزع و فزع در پیش نگیـرند و بـه‌دادهٔ خداوندی خشنود باشند. وی دستور داد که سیدعبدالله را با لباس خون‌آلود مانند شهدا دفن کنند. بعد به‌فرزندان خود فرمود تا به انتقام قیام کنند و ریشهٔ ضد انقلاب را بکلی بر کنند![3]

چنانکه اشاره شد در این زمان عناصر ضدانقلاب دو گروه بودند، یکی چلاویان و دیگری جلالیان. چلاویان در کل نواحی حکومتی سادات مرعشی پراکنده بودند و لذا سید کمال‌الدین بـا برادر خود سیدرضی‌الدین به‌تدبیر نشست و قرار بر این شد کـه سیدرضی‌الدین در آمل سکنی گـزیند و به‌قلع و قمع مخالفان و

۱. مرعشی، همان مأخذ، صفحات ۶-۳۶۵.
۲. همان مأخذ، ص ۳۶۷.
۳. همان مأخذ، ص ۳۶۸.

دوستداران چلاویان که در اطراف و اکناف آمل پراکنده و پنهان بودند، بپردازد[۱]. و سید فخرالدین را همراه لشکری به کمک سید کمال‌الدین بفرستد تا او هم عناصر جلالی را قلع و قمع نماید.

در جنگی که بین درویشان قوامی و کیاپان جلالی در بارفروشده رخ داد بار دیگر هزیمت بر جلالیان افتاد. ولی این بار فخرالدین جلال با چهار نفر از فرزندان خود به‌قتل رسید[۲]. ولیکن کیاوشتاسف بار دیگر فرار کرد و به‌دنبال جمع‌آوری هزیمتیان افتاد تا دگرباره علیه سادات قیام نماید. سید کمال‌الدین برادر خود سیدفخرالدین را همراه لشکری به‌ساری فرستاد تا اموال و خزاین کیافخرالدین جلال را بدست آورد. و خود او نیز با مردم در خصوص دفع کیاوشتاسف به‌مشورت نشست.

یکی از اطرافیان او شخصی بود به‌نام سیدعزالدین رکابی که جزو سادات حسنی (منسوب به‌امام حسن[ع]) محسوب می‌شد. وی پیشنهاد کرد که همراه تعدادی از درویشان و عناصر انقلابی به‌اردو و مأمن کیاوشتاسف شبیخون بزند. این تدبیر مورد قبول سید کمال‌الدین قرار گرفت و او را با بیست نفر از درویشان زبده، راهی این کار مهم کرد. در این قضیه مردم محل نیز به‌کمک سیدعزالدین آمدند و محل اختفای کیاوشتاسف را به‌وی نشان دادند. سیدعزالدین تمام اسبان و چهارپایان کیای مزبور را آزاد ساخت؛ کیاوشتاسف از صدای اسبان بیدار شد و هراسان راه فرار پیش گرفت و اطرافیان او تارومار گشتند.[۳]

سیدعزالدین تمام بارو بنه و اسباب و غنایم را برداشت و به‌خدمت سید کمال‌الدین آمد. سید کمال‌الدین از این تهور و

۱ و ۲. مرعشی، همان مأخذ، ص ۳۶۹.
۳. همان مأخذ، صفحات ۷۱-۳۷۰.

نصرت سید مزبور چنان خوشحال شد که همشیرهٔ خود را با اخذ اجازه از سیدقوام به‌عقد نکاح وی درآورد. از سوی دیگر کیاوشتاسف رو بسوی قلعهٔ توجی آورد که آغرق و بنه و اهل و عیالش در آنجا بودند و در آنجا متحصن شد. سید کمال‌الدین هم برای محاصره قلعهٔ توجی روان شد تا این آخرین عنصر کیایان‌جلالی را برای همیشه منکوب سازد.

۲. تسخیر قلعه توجی

کشته شدن کیافخرالدین جلال و از بین‌رفتن عناصرچلاوی باعث شد که مردم مازندران هرچه بیشتر به‌قدرت دنیوی و معنوی درویشان قوامی پی‌ببرند و رو به‌آستان سیدقوام آورند و مرید اوشوند.

محاصرهٔ قلعهٔ توجی با مقاومت شدید جلالیان روبرو شد تا آنجا که سید کمال‌الدین همراه برادران خود تدبیری‌اندیشید وبرای تسخیر قلعهٔ توجی از این تدبیر استفاده کرد. آنها برای تصرف این قلعه از محبوبیت معنوی و عام پدرشان سیدقوام سود بردند. از پدرشان دعوت کردند تا در محاصرهٔ قلعه شرکت جویند. شرکت سیدقوام باعث شد که مردم تهییج شوند و به کمک سیدقوام بشتابند. «هرجا که بودند از رعیت و اهل صلاح و سلاح به‌اعتقاد درست» به کمک سیدقوام شتافتند[۱] . و قلعهٔ توجی به‌محاصرهٔ هزاران نفر از مریدان سیدقوام درآمد.

نیروی کیاوشتاسف در این قلعه دویست یا سیصد نفر فدایی بود که همراه هفت فرزند او با مردانگی تمام در مقابل سادات مقاومت کردند. مقاومت آنها چندان مجدانه و مردانه بود که خود ظهیرالدین مرعشی هم در کتابش آن را تأیید کرده است.[۲]

۱و۲. مرعشی، همان مأخذ، ص ۳۷۲.

در این جنگ با اینکه هفت‌فرزند کیاوشتاسف به‌قتل آمدند و خود کیاوشتاسف هم گرفتار تیر سادات مرعشی شد ولی اهالی قلعه بارشادت تمام در مقابل درویشان مقاومت کردند[1] . دروازه‌بان قلعه شخصی بود به‌نام جمال‌الدین کالی که یک تنه از دروازه قلعه دفاع می‌کرد و نمی‌گذاشت کسی وارد قلعه شود. یکی از افراد قلعه به‌نام علی‌گرمارودی ازقلعه‌بدرآمد و خود را به‌لشکرگاه درویشان رسانید و اخبار قلعه را مبنی بر کشته‌شدن کیاوشتاسف و هفت فرزندش در اختیار سادات قرار داد. و نیز گفت که بقیهٔ‌اهالی قلعه‌مجروح افتاده‌اند وتنها کسی که‌از قلعه‌دفاع می‌کند جمال‌الدین کالی است.

سادات آتش در قلعه افکندند و دروازه‌ها را شکستند و وارد قلعه شدند ولی جمال‌الدین کالی همچنان می‌جنگید و در مقام دفاع بود تا اینکه بالاخره به‌قتل رسید و در آتش انداخته شد. وقتی که سید کمال‌الدین به‌دیدار کشتگان قلعه پرداخت علی گرمارودی معرف کشتگان بود. وقتی که بالای سر جسد سوخته‌شدهٔ جمال‌الدین کالی دروازه‌بان رسید که در کنار دروازه افتاده بود، سید پرسید که کیست؟ علی‌گرمارودی با تحقیر و تمسخر جواب داد که او جمال‌الدین کالیک بدبخت است که دربان بود و تا نمرد و نسوخت در باز نکرد. سید تبسم کرد و فرمود:

که این به‌هرحالی سوته‌کالی به‌بو که زنده‌گرماورود [سوخته این کالی بهتر از زنده گرمارودی است]. و آن کالی را از دیگران بیشتر حرمت داشت و دفن کردند و فرمودند که‌طریقهٔ مردی و حلال‌نمکی همین تواند بود.[2]

۱. همان مأخذ، ص ۳۷۴.
۲. مرعشی، همان مأخذ، ص ۳۷۶.

زن کیاوشتاسف همشیرهٔ ملک‌فخرالدوله‌حسن بود. با دو نفر از بچه‌های خود (پسر و دختر) از سید کمال‌الدین امان خواست و کارهای سادات قوامی را در خصوص کیایان جلالی و چلاوی تأیید کرد و از او خواست با کرباسی که از وجه حلال جمع کرده است تمام فرزندان و کیاوشتاسف را دفن کنند. سید کمال‌الدین این درخواست او را اجابت کرد و حتی هرچه از نقدوجنس در تعلق خاصه آنها بود در ضبط خود آنها واگذاشت؛ پس به‌موجب‌شریعت مصطفوی مردگان را نیز دفن کردند.

وی پس از آن سایر اسباب و رخوت و تعلقات قلعه را ضبط کرد و امر نمود که قلعه را بشکافند و بازمین هموار سازند. این قلعه مدتی همچنان‌خرابه باقی ماندتا آنکه باردیگر آبادان شد وتا آمدن تیمور همچنان آبادان بود و بعد از آن باز خراب گردید تا اینکه در زمان سیدعلی‌بن سید کمال‌الدین آن را بازهم آبادان کردند. ولی در عصر ظهیرالدین مرعشی این قلعه خراب بوده است.[۱]

سید کمال‌الدین دختر کیاوشتاسف را به‌عقد نکاح خود درآورد؛ و همین دختر مادر بزرگ سید ظهیرالدین مرعشی نویسنده تاریخ مازندران و رویان بوده:

> ...و اما دختر کیاوشتاسف را حضرت سید کمال‌الدین به‌عقد نکاح خود درآورد و والدهٔ پدر مرحوم این قصیر همان عورت است...[۲]

پس سید ظهیرالدین مرعشی نویسندهٔ تاریخ مرعشی از سوی مادری با کیایان جلال پیوند داشته است.

۱. همان مأخذ، ص ۷-۳۷۶.
۲. همان مأخذ، ص ۳۷۸.

با سقوط قلعهٔ توجی قدرت کیایان جلال درمازندران فروپاشید. یکعده از اطرافیان آنها که زنده مانده بودند به‌گیلان کوچیدند و بعدها زیر سایه سادات گیلان به‌نان ونوایی رسیدند. یکی دیگر ازکیایان جلال، جلال‌ازرق بوده که در بارفروشده مأمن داشت. وی در آنجا از سوی دیوان کیایان جلال صاحب ملک بود ویکی از زمینداران و اقطاعداران این ناحیه محسوب می‌شد. پس از سقوط قدرت کیایان جلال، فرزند و فرزندزاده‌های او همچنان باقی ماندند و در عصر سید ظهیرالدین نویسندهٔ کتاب همچنان در این ناحیه بودند.[۱]

۳. تسخیر ساری

با سقوط قلعهٔ توجی که در واقع کلید ساری بود،ساری— دارالحکومه کیایان جلال— نیز به‌دست سادات مرعشی افتاد. در آن زمان که ساری در تسخیر کیایان قرار داشت اندک آبادانی و عمارت یافته بود ولی قسمتهایی از آن همچنان خرابه بود.پای‌منار کهنه یکی از خرابه‌ها بود که سید کمال‌الدین امر به‌عمارت آن قسمت از ساری داد. او برای عمارات دیگر از مردم کمک‌طلبید. مردم بسیار برای این مهم گرد آمدند. سید کمال با حفر خندق در دور شهر ساری و آمل، این دو شهر را از نظر نظامی محکم ساخت و این کار نیز در اثر مساعدت مردم در اندک مدتی انجام شد.

دوروبر شهر ساری را برج و بارو کشید و در درون قلعه هم کوشک‌سرا، خانه و عمارات عالیه تأسیس کرد. او به‌رفاه عموم مردم توجه خاصی داشت. برای آرامش و رفاه مردم دستور داد اماکن عمومی نظیر حمام، چاههای آب و سایر عمارات ضروری

۱. مرعشی، همان مأخذ، ص ۳۷۷.

بسازند و در بیرون قلعه هم بازار و حمام و مسجد بنیاد نهند. سیدکمال برای هریک از این عمارات، یکی از امرا و ارکان‌دولت و برادران خود را به‌کاری‌گماشت. همهٔ این عمارات در عرض یک سال از ۷۶۹ه. تا ۷۷۰ه. ساخته شد. پس اگر آغاز این عمارات درسال ۷۶۹ه. باشد، ساری بایستی در همان سال به‌دست سادات مرعشی افتاده باشد و یا دست‌کم در این سال بوده‌که ساری‌برای همیشه از آن آنها شده است.[1]

سید‌کمال‌الدین پس‌از تسخیرساری و مضافات آن به‌ترویج عدل‌وداد و امور شرعی پرداخت و تعالیمش را گسترش داد و خصوصاً ساری را مرکز اشاعهٔ تعالیم خودکرد. برای امور شرعی و عمومی و کارهای دیوانی و دولتی از افراد صالح و دیندار و باتقوی سود جست و فسق‌وفجور و دشمنی را از این‌خطه برکند و با استقلال تمام به‌حکومت پرداخت.[2]

۴. تسخیر قلاع سوادکوه و فیروزکوه

با تسخیر ساری واستحکامات آن درواقع کل جلگه و ولایت دشت مازندران به‌تصرف سادات مرعشی درآمد. سادات مرعشی طبق معمول پس از استحکام قدرت خود در این نواحی به‌بسط عدالت اجتماعی و برکندن ریشهٔ ظلم و فسق‌وفجور پرداختند.آنها طبق شریعت مصطفوی و طریقت علوی اقطاعات و سوهباتی به اهالی و مردم خرده‌پای دیار مازندران واگذارکردند[3] . همچنین آنان پس از اینکه خیالشان از سوی دشت مازندران آسوده شد

۱. همان مأخذ، ص ۹-۳۷۸.
۲. مرعشی، همان مأخذ، ص ۳۷۹.
۳. همان مأخذ، ص ۳۸۲

برای بسط و گسترش قلمرو دینی و دنیوی خود به‌تقلا و تلاش افتادند. در این زمان متصرفات آنها با نواحی زیر هم‌مرز بود:

۱ــ از سوی مشرق، استرآباد به‌سردمداری امیرولی استرآبادی؛

۲ــ از سوی مغرب، ناحیهٔ رستمدار به‌سرکردگی ملک‌قباد؛

۳ــ از سوی جنوب، سوادکوه وفیروزکوه که تحت اختیار کیااسکندر سیاوش سخت‌کمان و کیاجلال متمیر بود؛

۴ــ از طرف جنوب غربی به‌تنکابن و قزوین.

مرعشیان قبل از همه توجهشان را بسوی کوهستان سوادکوه و فیروزکوه معطوف کردند. چنانکه گفته شد در این زمان درقلعهٔ فیروزکوه، کیاجلال متمیر حکومت می‌کرد و در سوادکوه کیااسکندر سیاوش سخت‌کمان داروغه بود و در واقع تحت نفوذ کیاجلال متمیرقرار داشت.[1]

ازسوی دیگر مردم کوهستان بنابه تصریح مرعشی روی ارادت به‌جانب اهل‌البیت داشتند و حتی بعضی هم به‌نهضت مرعشیان پیوسته، لباس فقر برتن کرده بودند. همین افراد به‌تبلیغ نهضت مرعشیان درمیان مردم می‌پرداختند[2] . دلیل اینکه‌مرعشیان اول ازهمه به‌طرف سوادکوه وفیروزکوه عطف توجه کردند سوقعیت سوق‌الجیشی این ناحیه بودکه درواقع کلید متصرفات آینده‌مرعشیان محسوب می‌شد. و از سوی دیگر آنها را به‌خراسان و قومش که تحت‌سلطه سربداران قرار داشت، نزدیک می‌کرد. خودسید رضی‌الدین تأکید می‌کند که:

...تا فتح آن قلعه [فیروزکوه] نشود بلادجبال را حکم کردن

۱و۲. همان مأخذ، همان صفحه: «...و گفت و شنیدش نزدکیا جلال متمیر بوده است...»

چنانکه به‌سعادت مطلع‌اند متعذر است...[۱]

سید کمال‌الدین قبل از لشکرکشی به‌فیروزکوه همراه‌برادران دیگر به‌خدمت سیدقوام‌الدین رسید و با او در این زمینه به‌مشورت نشست. آنها پس از دریافت اذن و رخصت از سوی میربزرگ‌دست به‌لشکرکشی زدند. منزلگاه نخستین آنها دشت لپور بود که‌جایگاه کیایان بیستون (از خاندانهای کهن) محسوب می‌شد و محل ییلاق و قشلاق این مردم بشمار می‌رفت.

اهالی این‌نواحی بدون درگیری در ربقهٔ اطاعت وفرمانبرداری درآمدند و مرعشیان نیز به‌فراخورحال اقطاعات و موهبات بین‌آنها تقسیم کردند. شاید به‌همین دلیل است که مردم این سامان وقتی که‌رفتار سادات مرعشی‌را موافق‌حال دریافتندروبسوی آنها نهادند و وظایف یک جهتی و دولتخواهی را تقدیم کردند.

مرعشیان از این منطقه وارد سوادکوه شدند و همان رفتاری را که با مردم ناحیهٔ لپور انجام داده بودند با مردم سوادکوه نیز اعمال کردند و اقطاعات و انعامات کافی به‌آنها واگذار نمودند. در اینجا سید کمال‌الدین به‌دلیل استحکام پیوند نزدیکی سوادکوه و تحصیل‌وفاداری آنها، بادختر کیا سیدحسین کیابیستون که‌ازسران جماعت بیستونیان بود ازدواج کرد. بدین‌ترتیب تمام امور دیوانی سوادکوه به‌دست سادات مرعشی افتاد. آنها کلید کلیهٔ قلاع را به‌غیراز قلعهٔ فیروزکوه در اختیار مرعشیان قرار دادند.

مرعشیان نیز اهالی قلاع را به‌جان‌ومال امان دادند واموال و ذخایری را که از زمان آل‌باوند تا حکومت چلاویان در این موضع وجود داشت، فرا چنگ آوردند. کوتوالان‌امین به‌قلاع

۱. مرعشی، همان مأخذ، ص ۲۸۵.

متعدد آنجا گماشتند. کیااسکندر سیاوش سخت‌کمان هم‌گرچه به سن شیخی رسیده بود ولی خود را تسلیم سادات مرعشی کرد و با اعزاز و اکرام به‌ساری فرستاده شد.

در این زمان فصل پاییز فرارسیده بود و لذا لشکریان نمی‌توانستند تحمل سرمای سخت کوهستان را داشته باشند. از اینرو مرعشیان بدون اینکه قلعهٔ فیروزکوه را به‌حصار کشند به طرف ساری برگشتند؛ ولی پیامی سوی کیاجلال‌متمیر روانه کردند و او را به‌تسلیم فراخواندند و کیاجلال نیز تسلیم را به‌فصل بهار حواله داد.

با فرارسیدن فصل بهار سید کمال‌الدین لشکری‌گران از ساری فراهم آورد و سوی فیروزکوه روانه شد و برادرش سید رضی‌الدین نیز با لشکری دیگر از عقب او شتافت. آنها پس از گوشمالی متمردانی چندبرسر راه، اوایل تابستان قلعهٔ فیروزکوه را محاصره کردند. مردم اطراف واکناف فیروزکوه، راه اطاعت درپیش گرفتند و تحت سلطهٔ سادات مرعشی درآمدند. ولی کیاجلال‌متمیر برای تسلیم بهانه تراشید و وقت گذراند تا تابستان گذشت وفصل پاییز و سرما فرارسید و باز مرعشیان بالاجبار به آمل و ساری برگشتند.

با اینکه مرعشی در تاریخ خود به‌مقاومت قلعهٔ فیروزکوه اشارتی نکرده است و بنارابه‌تسلیم دلبخواهی کیاجلال متمیرگذارده، ولی از فحوای کلام او پیداست که مقاومت و پایداری از سوی قلعهٔ فیروزکوه شدید بوده است. چراکه مطالب و عبارات بعدی ظهیرالدین مرعشی می‌نماید که لشکر سادات مرعشی نتوانسته‌این قلعه را به‌قهر صاحب شود. تا آنجاکه سادات برای گشودن این قلعه دست به‌دامان تمهیداتی شده‌اند. یکی از تدبیرات آنها این

بود که با ملوک رستمدار بنیاد دوستی و یک جهتی ایجاد کردند و رسل و رسایل همراه با تحف و هدایا رد و بدل نمودند وعهد ومیثاق کردند که از طرفین با دوست، دوست و با دشمن، دشمن باشند و جهت تسخیر قلعهٔ فیروزکوه مدد و معاونت نمایند.[1]

یکی دیگر از تدابیر آنها استفاده از وجود پدرشان سیدقوام برای تحریک و تهییج مردم به‌جنگ بود. سید کمال‌الدین و سید رضی‌الدین با فرارسیدن بهار به خدمت میربزرگ رسیدند و او را دعوت به‌شرکت در این لشکرکشی کردند و گفتند تا قدم مبارک میربزرگ بدانجا نرسد، آن فتح میسر نشود. در این زمان سیدعلی گیلانی در خدمت میربزرگ بود و لذا سید قوام با او به مشورت پرداخت تا او را هم همراه خود سازد. سیدعلی گیلانی قبول کرد و با قشون و ملازمین خود با میربزرگ همراه شد.

از دیگر تدابیر قشون سادات برای تسخیر قلعهٔ فیروزکوه و کسب همراهان و قشون بیشتر این بود که خود میربزرگ سلاح پوشید تا مردم تشجیع و تشویق شوند و سلاح بپوشند و راهی جنگ شوند.

...و چنان استماع افتاد که حضرت سیدعلی کیا با سید قوام‌الدین گفت که چون متوجه چنین امرید هم صلاح چنانست که شما هم سلاح قبول کنید که این امر مشروع است وحضرت خاتم‌النبیین علیه‌افضل‌الصلوات در معارک جبه پوشیده و سلاح برداشته است و حضرت خیرالاولیاء علی‌المرتضی علیه‌السلام را خود ورد همین بود که ضبط ونسق دین و دنیا بی‌شمشیر میسر نمی‌شود و از نبی‌صادق علیه‌السلام مروی است که الخیر فی‌السیف والخیر بالسیف والخیر مع‌السیف. و چون آن‌حضرت سلاح ببندد یقین که درویشان هم خواهند سلاح بستن. و اگر

۱. همان مأخذ، همان صفحه.

> نبندند یقین که هرچند رخصت برآن شده است اما بعضی از ایشان باشند که به‌تبع شما سلاح نبندند. یقین که چون مبنای کار این دولت به‌درویشانست و حکومت و سلطنت بی‌آنکه تیر و شمشیر در میان باشد میسر نیست. پس اولی آنست که شما هم سلاح بردارید...[1]

بدین ترتیب لشکر سادات همراه سیدقوام که سلاح ساده‌ای پوشیده بود بسوی قلعه فیروزکوه روان شد. سادات از ملوك رستمدار طبق قرار و معاهده قبلی طلب مدد کردند ولی ملوك رستمدار مدد ندادند و همین مسأله بعدها بهانه به دست سادات مرعشی داد تا با ملوك رستمدار وارد جنگ شوند.

مردم مازندران با استماع اینکه خود سید قوام در جنگ شرکت جسته است، به‌طوع و رغبت آنچه که داشتند برداشتند و سیدقوام را همراهی کردند. لشکر مازندران به‌پای قلعهٔ فیروزکوه رسید و قلعه را به‌حصار کشیدند.

شمار قشون سادات مرعشی بحدی بود که کیاجلال متمیر را به‌وحشت انداخت؛ وی وقتی که فهمید سادات گیلان به کمک مرعشیان آمده‌اند بنا را برتسلیم نهاد. یکی از خواص خود را نزد سیدعلی کیا فرستاد و امان جان و مال خود و اصحاب قلعه را خواست تاقلعه را تسلیم سازد. سیدعلی کیا درخواست او را به‌گوش سیدقوام رساند. سیدقوام با سید کمال‌الدین و سیدعلی کیا به‌مشورت نشست؛ موافقت حاصل شد. سیدقوام به سیدعلی رخصت داد تا تصمیم را به‌اطلاع اصحاب قلعه و کیاجلال متمیر برساند که اموال و دمای آنها مصون خواهد بود و با آنها طریق عنایت مرعی خواهد شد. سیدعلی کیا همراه نایبان و برادران خود به‌پای قلعه رفت و با

۱. مرعشی، همان مأخذ، ص ۳۸۷.

اصحاب قلعه بیعت کرد. پس کیا جلال متمیر در قلعه را باز کرد و همراه سیدعلی کیا به‌نزد سیدقوام آمد. سیدقوام با او به‌ملاطفت رفتار کرد و نزد سید کمال‌الدین فرستاد؛ سید کمال‌الدین هم جانب احترام را در خصوص او رعایت کرد.

در قلعه از عهد فخرالدوله اموال دیوانی زیادی وجود داشت. صورت اموال دیوانی عهد فخرالدوله و صورت اموال‌دیوانی عصر کیاجلال مشخص و معین بود. کیاجلال نقیر و قمطیر را از لحاظ سید کمال‌الدین گذراند و درخواست کرد آنچه را که پس از مرگ ملک فخرالدوله جمع کرده است از آن او و اعیان او، و بقیه در اختیار دولت مرعشیان باشد. این پیشنهاد مورد قبول سادات قرار گرفت و موجب وفاداری و اعتقاد بیشتر کیاجلال متمیر به آنها شد. خلاصه تمام اموال و خزاین و دفاین دیوانی را خزینه‌چیان و معتمدان و کاتبان تحویل خزینه عامره سادات دادند و خدام سیدعلی کیا هم نصیبی از نقدینه‌ای که بدست آمده بود، بردند.

قرآنی به‌خط خوش و جلد مرغوب بدست آمد که همراه یک سر اسب و استر تقدیم سیدعلی کیا شد. سید نیز قرآن را پذیرفت و بقیه را پس فرستاد. پس از تصرف قلعه و گماشتن کوتوالان مطمئن به‌آن، کیاجلال متمیر همراه خاصان خود به‌ساری فرستاده شد و در آنجا برای او ده و مستمری مناسب و فراخور حالش مقرر شد تا تحت نظر هم باشد. پس از این فتح نمایان، سادات به‌قرارگاه اصلی خود برگشتند. سید قوام وارد حجره و زاویهٔ خود شد و به‌عبادت و اطاعت پرداخت و فقرا وصلحاء از هرگوشه به خدمت او شتافتند. سیدعلی کیا نیز به‌موضع و مسکن اصلی خود برگشت.[1]

۱. مرعشی، همان مأخذ، صفحات ۲-۳۹.

۵. تسخیر منطقهٔ رستمدار

دو عامل باعث شد که سادات مرعشی به‌منطقهٔ رستمدار حمله‌ور شوند. البته این دوعامل بهانهٔ لشکرکشي آنها محسوب می‌شد و الا صورت واقع این بود که سادات برای انتشار کیش و آئین خود و توسعهٔ قلمرو دنیوی خویش اطراف را مطمح نظر قرار دادند و به‌تصرف و تسخیر آن پرداختند تا بر وسعت ملک خود بیفزایند. این هدفی بود که از همان آغاز نهضت سادات مرعشی در رأس برنامه‌های آنها قرار داشت.

دوعاملی که باعث حملهٔ سادات مرعشی به‌قلمرو امرای رستمدار شد، عبارت بود از:

الف– خلف وعده فرمانروایان رستمدار در خصوص کمک به سادات در موقع تسخیر قلعهٔ فیروزکوه؛

ب– اذیت و آزار هواداران و درویشان رستمدار به‌توسط سردمداران آنجا؛ چنانکه بی‌احترامی را به‌آنجا کشانده بودند که هرکجا درویشی را می‌دیدند می‌گرفتند، ریش او را می‌کندند و جامه از تن او بیرون می‌آوردند واو را چوب می‌زدند و در زندانش می‌کردند.

دراین زمان حیطهٔ فرمانروایی سیدرضی‌الدین هم‌مرز با منطقهٔ رستمدار بود. سید رضی‌الدین ماوقع را به اطلاع برادر خود سید کمال‌الدین رسانید و سؤال کرد که آیا درویشان نیز در مقابل این نوع رفتارها دست بـه‌تلافی و انتقام بزنند یـا نه؟ جواب سید کمال‌الدین– که در این خصوص با پدر مشورت کرده بود– مثبت بود.

در ایـن زمان در ایالت رستمدار ملک معظم ملک قباد حکومت می‌کرد. سید رضی‌الدین قبل از هرکاری پیامی نزد ملک

قباد فرستاد و دو شق فوق‌الذکر را گوشزد کرد: خلف وعدهٔ آنها در خصوص کمک‌رسانی به‌سادات و ایذاء و اذیت سادات و مریدان مرعشی در ایالت رستمدار. او ضمن پیام خود به‌تهدید تلویحی نیز دست زد:

> و اگر بعد از این آنچه نشانه محبت و ولاجویی است از شما ظاهر نگردد، گناه از طرف ما و درویشان نخواهد بود و فقرا و صلحاء در مقام انتقام قدم نهند.[1]

ملک مزبور جواب کافی و شافی به‌این پیام نداد و به‌تحقیر و استخفاف سادات پرداخت. فرستاده هرآنچه را که دیده و شنیده بود، طابق‌النعل‌بالنعل با سید رضی‌الدین در میان گذاشت و بعد در ساری به‌سید کمال‌الدین بازگو کرد. گویا این اهانت طوری بوده که سید کمال‌الدین را خشمناك کرده است. همین مسأله موجبات جنگ بین سادات و ملک رستمدار را فراهم ساخت. سید کمال‌الدین و سیدرضی‌الدین قبل از انجام این مهم با پدرشان به‌صحبت نشستند و فتوای حمله به‌رستمدار را از او گرفتند و کار تسخیر رستمدار را به‌سیدفخرالدین واگذار کردند که قصبه ملک او نزدیک و متصل به رستمدار بود.

اولین جنگ بین سادات مرعشی و ملک قباد در سال ۷۸۲ ه.ق. در میراندشت اتفاق افتاد. در این جنگ شکست به‌لشکر ملک قباد آمد و خود ملک قباد تا قریهٔ کیس عقب نشست. دشت رستمدار به‌دست سادات مرعشی افتاد و سادات تا حوالی کجور رسیدند. از آنجا به‌ناتل رستاق برگشتند و به‌قریهٔ واناشان فرود آمدند. سیدفخرالدین در اینجا برای نواحی مفتوحه داروغگانی

۱. مرعشی، همان مأخذ، ص ۳۹۴.

انتخاب نمود و مراتب پیروزی خود را برای پدر و برادران نوشت. اکثر مردم رستمدار با آنها همراه شدند و درلباس فقر و درویشی درآمدند.

دومین جنگ در بهار سال ۷۸۳ ه. در صحرای لکتر اتفاق افتاد[۱]. دراین جنگ سید فخرالدین قبل از رسیدن به‌صحرای لکتر یک شب را در قریهٔ چناره‌بن اطراق کرد و مردم رستمدار شبانه به‌لشکر او شبیخون زدند و عده‌ای از سادات را کشتند. از اینرو اگرچه روحیهٔ لشکر سادات بااین شبیخون درهم ریخته بود وباوجود اینکه لشکر رستمدار ملک قباد، مقاومت شدید کرد و تعداد بیشتری از سادات را در میدان جنگ به‌قتل آورد ولی بازهم فتح از آن سادات شد. ملک قباد در این جنگ همراه تعداد دیگری از اعوان و انصار و فرزندانش به‌قتل رسید و بسیاری از لشکر رستمدار به‌قتل آمدند.[۲]

سادات مرعشی پس از فتح صحرای لکتر به‌پای قلعهٔ کجور آمدند. کوتوال قلعه مقاومت را بی‌ثمر دانست، امان خواست وقلعه را به‌سادات سپرد. رفتار سید فخرالدین با کوتوال قلعه‌رفتاری‌اسلامی بود و بدون کوچکترین چشم‌زخمی او را مستمال ساخت و خلعتی وافر به‌او ببخشید و از میان سادات و معتمدین کوتوالی لایق برای قلعه تعیین کرد و بعد متوجه کلارستاق شد.

اهالی کلارستاق هم مقاومت را بی‌فایده دانستند ومصلحت را در تسلیم یافتند. قلعهٔ کلار در آن زمان خراب بود. ولی قلعهٔ

۱. خواندمیر، حبیب‌السیر، جلد ۳، ص ۳۴۳. این ناحیه را بصورت منزل لکبیران ضبط کرده است.

۲. مرعشی، همان مأخذ، ص ۴۰۰-۳۹۹؛ خواندمیر، همان مأخذ، جلد ۳، ص ۳۴۳.

هرسی آبدان را به‌سادات سپردند. سادات مرعشی اهالی کلارستاق را استمالت کردند و چندنفری از آنها را به‌ساری کوچ دادند تا در آنجا به‌خدستگزاری مشغول شوند. داروغهٔ مناسب و متدینی برای ضبط‌وربط امور کلارستاق تعیین کردند. بعدبه‌چالوس‌آمدند و متوجه ناتل رستاق شدند. سیدفخرالدین مراتب فتح و گشایش این‌نواحی را به‌عرض برادران و پدر خود نوشت.

با فرارسیدن فصل پاییز و خنک‌شدن هوای کوهستان، سیدفخرالدین همراه سادات به ناتل برگشت و در قریه واتاشان مسکن گزید و آنجا را مرکز فرماندهی خود قرار داد. وی در اینجا تصمیم به‌آبادانی نواحی مختلف رستمدار گرفت. از اهالی رستمدار کمک طلبید و حسب‌الامرش از آمل و ساری افرادی به‌بیگاری و استادان ماهری برای آبادانی متوجه رستمدار شدند. خندقی‌عظیم برگرداگرد حکومت سرا کشیدند. قصر و حمام و بازار و مسجد وغیره برپا کردند و با کمک مردم به‌آبادانی پرداختند. آنها عدل و انصاف را مرعی داشتند و از ظلم‌وفسق وفجور جلوگیری کردند طوری که ممالک رستمدار به‌آبادانی و عافیت رسید و امرا و ارباب و اهالی‌هر یک به‌فراخور رتبه و منزلت یافتند.[۱]

بهار سال ۷۸٤ه.ق.، فصل گشودن و فتح قلاع کوهستانی بود. سیدفخرالدین برای انجام این مهم از لشکر آمل و ساری طلب استمداد کرد و عده‌ای از لشکریان آمل و ساری به کمک او رهسپار شدند. لشکر سادات به‌پای قلعه نور رسیدند. قلعه‌نور بدون مقاومت تسخیر گشت. اهالی قلعه بی‌هیچ مقاومتی تسلیم شدند و کلید قلعه را تسلیم کردند. سیدفخرالدین کوتوالی معتمد به‌قلعه

۱. مرعشی، همان مأخذ، صفحات ۲-۱۰۴.

گماشت و کوتوال سابق قلعه را همراه اطرافیانش به‌ساری فرستاد. آنها پس از تسخیر قلعه‌نور متوجه قلعه لار شدند.

کوتوال قلعه‌لار دست به‌مقاومت زد. قلعه به‌حصار سادات مرعشی درآمد. خود سیدفخرالدین متوجه قصران شد و قلاع آن نواحی را گشود. در عرض دو سال (۷۸۶-۷۸٤ هـ. ق.) جمیع قلاع این نواحی از طالقان تا لواسان به‌تصرف سادات درآمد و مردم قلعه لار هم که دیگر مقاومت را جایز نمی‌دیدند تسلیم‌شدند. سیدفخرالدین کوتوالی لایق و معتمد برقلاع انتخاب کرد و برای ضبط وربط امور داروغه‌های متدین معین نمود. بعداز آن نواحی متوجه لارجان و قلعه لوندر و قلعه کارود شد.[۱]

در این زمان لارجان در تصرف کیاحسن کیای ضماندار بود و ولایت نمارستاق و دیلارستاق و قلعه کارود و تریته رستاق نیز در اختیار رستمداریان قرار داشت. قلعهٔ کارود تحت قدرت کوتوالی از خاندان ملک فخرالدوله حسن باوندی بود. فتح این قلعه و نواحی‌نمارستاق‌و تریته‌رستاق بسادگی برگزارشدچرا که مردم‌واصحاب قلعه مقاومت‌را بی‌نتیجه‌دیدند و درصدد تسلیم‌برآمدند؛ پس فرمانبردار سادات مرعشی شدند و قلاع را تسلیم آنها کردند. سید فخرالدین طبق معمول کوتوال و داروغه معتمد برای این ایالات انتخاب کرد و تمام چیزهای دیوانی را ضبط نمود و قلعهٔ کارود را ویران ساخت که بعدها آبادش کردند. پس از آن متوجه لارجان و قلعهٔ لوندر شدند.

درقلعهٔ لوندر کیاحسن کیای‌ضماندار بود. او درمقابل سادات شروع به‌مقاومت نمود. مردم لارجان مجذوب عطایا و موهبات

۱. مرعشی، همان مأخذ، صفحات ۵-۴ . ۴.

سادات گشتند و تسلیم شدند. سادات در مقابل قلعهٔ لوندر در نقطهٔ رینه قلعه‌ای برپا کردند و به‌قلع‌وقمع جمیع لارجانیها که‌طرفدار کیاحسن کیای ضماندار بودند، پرداختند. مقاومت کیاحسن شش ماه طول کشید. بعد از شش ماه امان طلبید و قلعه را تسلیم کرد. او را از قلعه بیرون آوردند و به‌آمل کوچ دادند. قلعه را به کوتوال لایق از طایفه سادات دادند و قلعه رینه را که برای تسخیر لوندر برپا کرده بودند، خراب کردند.[۱]

۶. قزوین و موقعیت آن

در این زمان (۷۸۰ ه.ق.) قزوین تحت سلطهٔ هیچ قدرتی نبود. در آذربایجان و عراق عجم هم قدرتی وجود نداشت که سیطرهٔ خود را در همه این نواحی کشیده باشد. آنچه که بود ملوك طوایف بود که در این نواحی به شورشگری اشتغال داشتند. یکی از این ملوك طوایف سلطان حسین پسر سلطان اویس ایلکانی بود که در آذربایجان با شاه شجاع درگیر شده بود.

شاه شجاع مظفری پس از مرگ سلطان اویس برای تسخیر آذربایجان و مرکز آن تبریز، به‌تبریز تاخت و در تبریز سلطان‌حسین ایلکانی را مغلوب ساخت. ولی بالاخره صلح بین آنها حائل گشت و سلطان حسین خواهر خود را به زوجیت زین‌العابدین پسر شاه شجاع درآورد[۲]. از سوی دیگر پس از فوت سلطان‌اویس، قرامحمد و بیرم‌خواجه رهبران قراقویونلو، عراق عرب و آذربایجان را مورد تهدید قرار دادند[۳]. در سلطانیه یعنی نزدیک قزوین نیز عادل‌آقا حکمران آنجا قدرتی بهم زد و اطراف سلطانیه را تحت نفوذ خود

۱. همان مأخذ، صفحات ۶-۵-۴.

۲و۳. خواندمیر، حبیب‌السیر، جلد ۳، ص ۲۴۳.

درآورد[۱] . الموت نیز در این زمان در تسخیر کیایان هزارسپی بود و گاهی هم در اختیار پس‌مانده‌های ملاحده قرار می‌گرفت.

از اینرو قزوین همیشه در معرض تهدید و تاخت‌وتاز این ملوك طوایف بود. قزوینیها که از قتل و غارت آنها به‌جان آمده بودند و از سوی دیگر دامنه متصرفات سادات مرعشی هم تا کناره قزوین بسط و توسعه یافته بود، لذا از کوتوال قلعهٔ فالیس طلب کمك کردند و پیشنهاد نمودند که تحت حمایت سادات مرعشی قرار گیرند. کوتوال فالیس صورت حال را به‌سید فخرالدین رساند. سید همراه اطرافیان ولشکریان راهی قزوین شد. افرادی از معتمدین را برای ضبط‌وربط امور قزوین برگزیدند وخودبه‌مقر خود در واتاشان برگشتند.

دوماه بعد قزوین باز مورد هجوم ملوك طوایف قرار گرفت. عدهٔ زیادی از قزوینیها نتوانستند مقاومت کنند و لذا راهی طالقان شدند که تحت نفوذ سادات مرعشی بود. سیدفخرالدین که گرفتار مسائل مربوط به‌فوت پدرش میربزرگ بود (۷۸۲ه.ق.)، پس از یکسال لشکر رستمدار را جمع کرد و به‌جانب قزوین تاخت. چندی در قزوین اقامت گزید و بعد به‌طالقان آمد. از طالقان به‌الموت حمله برد و آن را تسخیر ساخت و بسیاری از اموال و مواشی اهالی آن دیار را به‌طالقان آورد.[۲]

۷. تسخیر نواحی استرآباد

در این زمان (سال ۷۸۱ ه.ق.) در استرآباد و اطراف و اکناف آن امیرولی استرآبادی به‌حکومت مشغول بود. امیرولی پسر

۱. همان مأخذ، همان جلد، ص ۲۴۵.
۲. مرعشی، همان مأخذ، ص ۴۱.

شیخ علی‌هندو یکی از امرای معتبر طغای تیمورخان بود. امیرولی در خدمت این خان تربیت یافت و زمانی که یحیی کراوی سربداری طغای تیمورخان را کشت و نسل مغول را در خراسان ورانداخت امیرولی همراه چندنفر از اطرافیان خود به‌نیشاپور رفت و با خواهر امیرشبلی جانی‌قربانی ازدواج کرد. امیرولی پس از چندی به‌صوب جرجان رفت. در اینجا از هزاره شیخ علی‌هندو، دویست سوار کمر خدمتش بستند. امیرولی در جنگی که با حسن دامغانی سربداری انجام داد برسربداران ظفر یافت و بقایای اطرافیان طغای تیمورخان گرد او جمع شدند. امیرولی در استرآباد قوی حال گشت و بتدریج بسطام، دامغان و سمنان و غیره را نیز تحت تصرف خود درآورد.[۱]

سادات مرعشی پس از تسخیر ساری و قلعهٔ فیروزکوه درواقع با امیرولی‌استرآبادی همسایه شدند. امیرولی بنحوی‌از انحاء درصدد تجاوز به‌متصرفات سادات مرعشی درمی‌آمد. دوبار به‌تحریک او به‌جان سید کمال‌الدین سوءِ قصد شد[۲]. از طرف دیگر، امیرولی عده‌ای از دزدان را وامی‌داشت تا به متصرفات سادات شبیخون زنند و مال‌وجان رعیت آنها را به‌تاراج ببرند. فولادقباهم که در قلعهٔ اسکن کوتوال بود با تحریک امیرولی دست به‌تطاول می‌زد.

سید کمال‌الدین برای جلوگیری از این تعدیات پیامی نزد امیرولی فرستاد و او را از این کار منع کرد. امیرولی جواب مساعدی به‌پیام او نداد. سید کمال‌الدین بالضروره به‌جمع‌آوری لشکر مازندران پرداخت و سیدفخرالدین هم به او پیوست، با لشکری گران سوی استرآباد رهسپار شدند. در جنگی که بین سادات مرعشی و امیرولی استرآبادی رخ داد شکست درسپاه امیرولی افتاد و لشکرش

۱. خواندمیر، حبیب‌السیر، جلد ۳، صفحات ۷-۳۶۶.
۲. مرعشی، همان مأخذ، صفحات ۱۷-۴۱۲.

منهزم گشت و اکثر آنها دستگیر شدند و بعضی به‌قتل رسیدند. امیرولی به‌قلعه‌ای در سرحد خراسان پناهنده شد. سادات با سلام و صلوات وارد استرآباد شدند. از آنجا که مردم استرآباد دل‌خوشی از امیرولی نداشتند و امیرولی همیشه در مقام تعدی به‌جان‌ومال و ناموس آنها برمی‌آمد؛ لذا از سادات با صمیمیت استقبال کردند. سید کمال‌الدین یک‌هزار نفر را با سرداری لایق و متدین در شهر گذاشت و داروغه و وکلای مناسبی تعیین نمود و بعد به‌سوی ساری برگشت. استرآباد تا آمدن امیرتیمور تحت سلطه سادات‌مرعشی درآمد.[1]

در این زمان امیرتیمورلنگ درماوراءالنهر خروج کرد و آن نواحی را تحت سلطهٔ خود در آورد. سید کمال‌الدین دریافت که اگر تیمور به‌خراسان رود و امیرولی در تحصن باشد بالضروره رو بسوی امیرتیمور خواهد کرد و لذا حفظ استرآباد مشکل خواهد بود. از طرف دیگر سادات نمی‌خواستند که مستقیماً با تیمور مواجه شوند. از اینرو پس از مشورت با اصحاب و اخوان رأی براین‌قرار گرفت که با امیرولی صلح کنند و استرآباد را به‌او واگذار نمایند. لذا صلح کردند و استرآباد را در اختیار او قرار دادند و جملگی از استرآباد به‌ساری برگشتند.[2]

۱. مرعشی، همان مأخذ، صفحات ۹-۴۱۸.
۲. همان مأخذ، ص ۴۱۹.

فصل پنجم

یورش تیمورلنگ به مازندران

یکی از عواملی که باعث شد تیمورلنگ در سال ۷۸۰ ه.ق. به‌استرآباد لشکرکشی کند، وجود اسکندر شیخی پسر افراسیاب چلاوی در اردوگاه او بود[1]. اسکندر شیخی تیمور را برای ضبط استرآباد و مازندران تهییج کرد. تیمور در حملهٔ نخست به استرآباد با امیرولی صلح کرد و بازگشت. او پس از تکمیل فتوحاتش درماوراءالنهر به‌استرآباد برگشت و با امیرولی به‌جنگ پرداخت و او را منهزم ساخت. امیرولی گریخت و از راه گیلان به خلخال رفت و در آنجا کشته شد. استرآباد به‌دست تیمور افتاد و او پیرک پادشاه را والی استرآباد ساخت.

در این زمان سیدکمال‌الدین برای جلوگیری از حملهٔ تیمور به‌مازندران، پسر خود سیدغیاث‌الدین را با تحف و هدایا به‌اردوی تیمور فرستاد. سیدغیاث‌الدین توسط سید برکه—که مقتدای تیمور

۱. اسکندر شیخی پس از اینکه از دست سادات مرعشی گریخت و چندی را در خدمت این و آن گذراند درایام جوانی متوجه خراسان گردید. با علی مؤید سربداری که باغیاث‌الدین پیرعلی هرات سرمخالفت داشت درگیرشد وچندی را در سبزوار گذراند و بعد به‌هرات نزد غیاث‌الدین پیرعلی کرت رفت و ملازم او شد. در ملازمت او بود که امیرتیمور متوجه فتح هرات شد. اسکندر شیخی به‌خدمت امیرتیمور درآمد و او را جهت خونخواهی به‌لشکرکشی به‌مازندران تحریک کرد.

بود— به‌حضور او رسید ولی با سردی روبرو شد؛ چراکه تیمور انتظار داشت خود سیدکمال‌الدین شخصاً به‌حضور او رسد. وهمین مسأله که البته به‌تحریک اسکندر شیخی بود موجب حملهٔ او به مازندران شد. البته اینها ظاهر قضیه بود چون تیمور به‌هرحال به دنبال‌راهی برای گسترش متصرفات‌خود می‌گشت. اوسیدغیاث‌الدین را التفات نکرد و با نصایح چندی راهی مازندران ساخت و خود سوی عراق رفت.[1]

تیمور در سال ۷۹۲ه. باردیگر متوجه خراسان شد و تسخیر مازندران را در رأس کارهای خود قرار داد. این خبر وقتی به گوش سیدکمال‌الدین وسادات مرعشی‌رسید باردیگرسیدغیاث‌الدین را همراه تحف و هدایا و نامه‌ای با مضمون زیر به‌اردوی تیمور فرستاد:

> ما جمعی از ساداتیم‌که در این جنگل مازندران مقیم گشته به‌دعای دولت مواظبت می‌نماییم. و چون پدر اسکندر شیخی نسبت با ولی‌نعمت خود غدرکرده به‌قتل آورده بود و خود مرتکب امری گشت‌که حد او نبوده است و به‌مناهی‌مشغول گشت و استخفاف شریعت غرا می‌نمود. تقدیرالهی برآن جاری شدکه جهت ظلم چلاویان بدکردار ولایت مازندران در ربقه اطاعت ما درآید و اهالی آن ملک را از ظلم ظالمان خلاصی پدید آید. اکنون این حقیر مدتی است‌که به‌طریق جدوآباء خود در این جنگل مازندران با مردم آنچه عدل و انصاف است مرعی داشته به‌دعای دولت‌شاهان‌ذوی‌الاقتدار مشغولم. مأمول آن‌که نظر عنایت مشمول حال این فقیران گردانیده از ما به‌جز دعاگویی چیزی دیگر توقع ندارند.[2]

از فحوای این نامه دو مفهوم استنباط می‌شود: اولاً معلوم

۱. مرعشی، همان مأخذ، صفحات ۲۱-۴۲۲.
۲. مرعشی، همان مأخذ، صفحات ۴۲۱-۲.

می‌شود که اسکندر شیخی در حمله تیمور به مازندران و متصرفات سادات سهم بیشتری داشته، تمام اطلاعات خودرا راجع به‌سادات و حتی‌معابر مازندران دراختیار اوگذاشته است. ثانیاً حالت عجزوالتماس سید کمال‌الدین است که گویا به‌قدرت تیمور پی برده است و فهمیده که در مقابل او یارای مقاومت ندارد؛ از اینرو خواسته با اظهار عجز و ناتوانی مانع از حملهٔ تیمور به مازندران شود و بدون جنگ تسلیم‌اوشود و جزو پیروان او گردد. ولی این تدبیر سادات نیز مفید فایده قرار نگرفت و در محل قبول نیفتاد. سید غیاث‌الدین بنابه دستور تیمور اسیر شد و تیمور راهی مازندران گردید.

در این زمان سادات مرعشی برای اینکه از پشت سر ضربه نخورند تدبیری اندیشیدند و همین تدبیر نیز به‌ضررشان تمام شد. قضیه این بود که آنها بخاطر اینکه خیالشان از طرف ولایت رستمدار آسوده شود تصمیم گرفتند که این ولایت را به‌یکی از بازماندگان ملوک گاوباره یعنی ملک طوس واگذار کنند. آنها از ملک طوس استمالت به‌عمل آوردند و ولایت رستمدار را در اختیار او قرار دادند و حال آنکه ملک طوس برای انتقام مخفیانه با اسکندرشیخی رابطه برقرار کرد و مراتب نوکری و اخلاص خود را به‌گوش تیمور رساند.

از سوی دیگر با اینکه پیر پادشاه استرآبادی، خواهر خود را به‌سیداشرف پسر سید کمال‌الدین داده بود و دم از دوستی سادات می‌زد، اما باطناً با اسکندر شیخی و ملک طوس اتفاق کرده بود و تیمور را برای حمله به‌مازندران تحریک کرد[1]. بدین‌ترتیب سادات مرعشی در مقابله با تیمور در حصار دشمنان گرفتار آمدند: از پشت

۱. مرعشی، همان مأخذ، صفحات ۲۲-۲۲۳.

سر ملک سعدالدوله طوس ملک رستمدار و از روبرو پیرک پادشاه استرآبادی و بالاتر از همه امیرتیمور.

سادات برای جلوگیری از نهب و غارت تیموریان، قلعهٔ ماهانه‌سر را در ساحل دریا مرکز بارو‌بنه و پناهگاه و مأمن خود قرار دادند و این قلعه را در بالای تپه‌ای در میان آبگیرها بنیان نهادند و از چوبهای بزرگ، دیوارها و برجها ساختند و دروازه‌ها بنشاندند. در درون حصار هم خانه‌ها برپا کردند. اموال و خزاین ساری و آمل (خزانه عامره) را بدان قلعه نقل نمودند و بعضی را در گل پنهان کردند. بعد در دشت قراطغان بسیج شدند و آماده جنگ گردیدند[1]. قرار براین شد که در این دشت اگر توانستند در مقابل تیمور مقاومت کنند فبها، و الا تمام مردم شهر ساری و آمل و عیال و اطفال بااسباب و رخوت راهی ماهانه‌سر شوند و در آنجا توطن جویند.

زمانی که تیمور به‌استرآباد رسید، پیرک پادشاه به خدمتش شتافت. در اینجا بعضی از افراد لشکر که به‌راه وارد بودند[1] به اطلاع تیمور رسانیدند که راه مازندران راه جنگلی است و عبور لشکریان از آن مشکل و دشوار است. از اینرو تیمور به امرا دستور داد تا عده‌ای از لشکریان تبر و اره و دهره بردارند و برسرراه به جنگل‌زدایی بپردازند تا راه برای عبور لشکریان باز شود.

لشکر تیمور به‌صحرای قراطغان رسید. قراولان لشکر مازندران در این صحرا بودند. در روز دوشنبه ۲۶ ذیعقده سال ۷۹٤ه. قراولان بهم رسیدند و جنگ بین آنها درگرفت. پیروزی با لشکر تیمور بود. لشکر مازندران تاب مقاومت را از کف داد و تالشکرگاه

۱. همان مأخذ، ص ۴۲۶.

سید کمال‌الدین عقب نشست. بدین‌ترتیب آنها سادات را از نیروی دشمن آگاه ساختند.

یکی از عوامل شکست سادات مرعشی از تیمور– که‌مرعشی بدان اشاره کرده است– تضعیف روحیهٔ آنها بود. آنها دریافته بودند که لشکرشان در قبال لشکر تیمور همچون قطره و دریاست[1]. اگر آنها در جنگل متفرق می‌شدند و مقاومت نمی‌کردند مسلماً می‌توانستند لشکر دشمن را جلوبر بکنند، گواینکه قتل‌عام عظیمی هم رخ می‌داد. ولی در اینصورت سادات مرعشی به‌دست تیمور گرفتار نمی‌آمدند.

خلاصه جنگ در صحرای قراطغان سه‌شبانه‌روز طول کشید. سادات دست به حملات سهمگینی زدند ولی سودی نبردند و جمعی از ارکان دولت آنها به‌قتل رسیدند. سادات درصدد صلح هم برآمدند و امناء و معتمدان را پیش تیمور روان ساختند ولی فایده‌ای نکرد. و جنگ همچنان ادامه یافت. شب روز سوم بنه‌وخیمه وخرگاه را جمع کردند و بعضی از اموال، گاو و گوسفند و اسب و استر را دریورت گذاشتند و فرار کردند و در قلعهٔ ماهانه‌سر مأوا گزیدند.

الف– فتح قلعه ماهانه‌سر به دست تیمور

تسخیر قلعهٔ ماهانه‌سر به‌دست تیمور یکی از وقایع مهم تاریخ سادات مرعشی است. چراکه با تسخیر این قلعه درواقع قدرت دنیوی سادات فروپاشید و با اینکه بعدها هم همچنان در این خطه به حکومت پرداختند ولی هرگز آن استقلال رأی و آن حاکمیت محلی را نتوانستند کسب کنند. آنها بعدها در واقع بصورت یک

۱. همان مأخذ، صفحات ۲۶-۴۲۵.

خاندان حاکمهٔ ذینفوذ محلی درآمدند که بین مردم احترام داشتند و وابسته به‌حکومت مرکزی بودند (حکومت مرکزی صفوی). تسخیر قلعهٔ ماهانه‌سر واقعیت دیگری را نیز عیان ساخت. بنابه تصریح مرعشی در تاریخ مازندران و «رویان»، تیمور تا آخرعمر اعتراف می‌کرد که:

> خزاین چندین پادشاهان که به‌تحت تصرف اصحاب خزاین ما درآمد، هیچ کدامین این مقدار نبود که خزینهٔ حکام مازندران! [۱]

مرعشی می‌نویسد که پدر من سید نصیرالدین در آن زمان دوازده ساله بود. بعدها برای من تعریف می‌کرد که غنایمی که فقط از آن سید کمال‌الدین بود و به‌خزانهٔ تیمور داخل شد، عبارت بود از:

> تنگهٔ سفید ششصدهزار عدد؛ تنگه سرخ دویست هزار عدد؛ طلا :زکارهای ساخته و از سبیکه صدبیست‌هزار مثقال؛ نقره سیصد خروارشتری؛ اقمشه وامتعه وکاسه‌های چینی و حلبی و لاجوردی و سایر رخوت و اجناس را عدد معلوم نشد. وهمچنین اموال سیدرضی‌الدین و سیدفخرالدین نیز به‌همین حدودبوده است. و مالهای خواجه‌های آمل نیز که بردند از حدوحساب بیرون بود. [۲]

همین نوشتهٔ مرعشی که از زبان پدرش نقل‌قول کرده، مبین این است که سادات‌مرعشی— حداقل در اواخرزمامداری خودشان— به‌راه مال‌اندوزی افتاده بودند و آن ماهیت هواداری و طرفداری از مظلومان و فقرا و ضعفا را نداشتند و یا اندکی داشتند. این امر

۱. مرعشی، همان مأخذ، صفحات ۵-۴۲۴.
۲. مرعشی، همان مأخذ، ص۴۲۴؛ خواندمیر، حبیب‌السیر، جلد ۳، ص ۴۴۶، به‌نقل از مرعشی.

شاید— ومسلماً— پس از وفات سید قوام رخ داده است و اعقاب وی، پس‌از او، دنیاگرا شده‌اند و پابسته جیفهٔ دنیا گشته، به‌تبع آن فقرپرور و ظلم‌گرا شده‌اند.

در جنگ صحرای قراطغان، علاوه بر اسکندر شیخی، ضد انقلابیون و مخالفین سادات مرعشی نیز دست اتحاد به‌تیمور دادند و او را به قلعهٔ ماهانه‌سر رهنمون شدند. در راه ماهانه‌سر جنگی بین پیش‌قراولان تیمور و سادات مرعشی درافتاد که پیروزی با سادات بود، و یکی از بزرگان تیمور به‌نام جبی‌خواجه علی‌بهادر کشته شد. تیمور از راه رسید و به‌قتل وغارت سادات و مقاومت کنندگان پرداخت. سید کمال‌الدین با فرزندان و برادران وساداتی که زنده مانده بودند در قلعه متحصن شدند و مقاومت از سوی‌آنها آغاز گردید. محاصرهٔ قلعه، دوماه‌وشش روز به‌طول انجامید و آخرالامر به‌مصالحه وتسلیم کشید.

سید کمال‌الدین، طویل و سید عماد را که از علمای‌آمل بودند با تحف و هدایا نزد تیمور فرستاد و امان طلبید. تیمور سید غیاث‌الدین را رها ساخت و همراه علمای مذکور به‌قلعه فرستاد و به‌سادات امان داد.وبدین‌ترتیب سادات مرعشی و رشانقه (جمع رشنیق یعنی‌غیرسید، عوام) که‌در قلعه بودند، همراه سید کمال‌الدین خود را در روز پنجشنبه دوم شوال ۷۹۰ هـ. تسلیم تیمور کردند[1] .

۱. مرعشی، همان مأخذ، صفحات ۴۲۹-۴۳۰؛ خواندمیر، حبیب‌السیر، جلد ۳، ص ۴۴۵. خواندمیر روز تسلیم سادات را هشتم ذیحجه نوشته است.درباب فتح قلعه‌ماهانه‌سر وتاریخ آن شاعری این رباعی را سروده است:

ای آنکه‌تراست مکرمت‌خوی‌وخصال   وزقلعه ماهانه سرت هست سؤال
هشت از مه ذیحجه برو تا دانی   تاریخ مه و سال گرفتن به‌کمال
(سال ۷۹۵هـ.)

(رابینو، دودمان علوی درمازندران، ص ۸۹)

محفل ملاقات سید کمال‌الدین با تیمور— از نظر بررسی ما— محفل روشنگرانه‌ای است چرا که ماهیت نهضت سادات مرعشی را تاحدی عیان می‌سازد. سخنانی که بین تیمور و سید کمال‌الدین می‌گذرد نشانگر مذهب سادات و اعمالی است که سادات مرعشی در چهارحد مازندران انجام داده‌اند. مرعشی می‌نویسد که وقتی سید کمال‌الدین را به‌بارگاه تیمور آوردند حضرت صاحبقران بپاخاست و ایشان را تعظیم نمود و دربرابر خود فرمود تا بنشاندند. وبرادران و فرزندان را هم جای دادند وسید را مخاطب قرار داد و گفت:

من به‌ولایت شما جهت مال وملک شما نیامده‌ام. به‌سبب آن آمده‌ام که مذهب شما بد است و حیف باشد که شما دم از سیادت زنید و مذهبی داشته باشید که لایق مسلمانان نباشد. [این اطلاعات را مسلماً اسکندر شیخی و مخالفین سادات در اختیار تیمور قرار داده‌اند.]
سید فرمود: ای امیر، ماراچه مذهب است که بداست؟! فرمود که: شما سب صحابه می‌کنید و رافضی‌مذهبید! سید فرمود که ما خود متابعت جدوآباء خود کرده‌ایم. اگر مخالفان جد خود را بدگفته باشیم غالباً عجب نباشد! و اما عجب ازآنکه شما می‌خواهید که با وجود این فسق‌وفجور و سفک دماء وهتک استار مسلمانان و اخذ اموال اهل اسلام که درمجلس شما و نوکران شما هرلحظه واقع است مرتکب امربه‌معروف و نهی از منکر برخود و اتباع خود واجب است و بعداز آن برسایر مردم، چندان که قدرت باشد. چون این معنی از خدم شما به‌هیچ وجه واقع نمی‌شود کی‌شمارا رسد که دیگران را بدین خطاب مخاطب سازید؟! قصه درازکردن چه احتیاج؟! هرچه خاطر شما است بفرمایید تا همچنان کنند!
حضرت تیمور فرمود که من چه کنم؟ اینها می‌گویند [یعنی اسکندر شیخی و مخالفین سادات] که آنچه شما می‌کنید و اعتقادی که بدان راسخید بد است! علماء و دانشمندان را که حضار مجلس بودند— مخاطب ساخت.

سید فرمود که: هر که نامشروع گوید و کند و فرماید، بی‌قاعده گوید. علماء چرا به‌حضرت شما نمی‌رسانند هرلحظه خون‌چندین گوینده لااله‌الاالله، محمداً رسول‌الله را به‌امر شما ریخته می‌گردانند و اموال را به‌تاراج می‌برند. این چنین نیک‌نیست؛ و اگر گفته‌اید چرا شما قبول نکرده‌اید و آنچه در حق‌ماگفته‌اند، در محل قبول افتد.

چون حضرت تیمور استماع این سخنان سید نمود انگشت تعجب به دندان گرفت و اشارت کرد که ایشان را از مجلس بدربرند و مقابل بارگاه بنشانند.[۱]

یکی از خصوصیات بارز تیمورلنگ این بود که خودرا ظاهراً مقید به‌اوامر و احکام دینی و متعبد به‌اصول اسلام نشان‌می‌داد. در رفتار با سادات مرعشی نیز این خصوصیت خود را نشان داد. او چنان وانمود کرد که هدف از تسخیر مازندران برقراری و بسط اسلام بوده است. ولی از آنجا که می‌دانست مرعشیان جزوساداتند و از اعقاب ائمهٔ‌اطهار هستند، در انتقام‌گیری راه احتیاط پیمود. با اینکه اسکندر شیخی برای انتقام از سادات او را تحریک وتشویق به‌قتل آنها می‌کرد ولی‌تیمور با احتیاط وارد کار شد و از ملک طوس، ملک رستمدار نیز که اسلافش در جنگ با سادات کشته شده بودند استفسار نمود. ملک طوس در انتقام پای نفشرد وطریق منطقی پیش گرفت. ملک طوس در مقابل درخواست تیمور برای قصاص جواب داد:

ایشان هیچ کدامین مردم ما را قتل نکرده‌اند که برما قصاص لازم آید شرعاً؛ زیرا که در صف‌هیجاء تیری از نوکران ایشان برکسان ما آمد، مرده‌اند، ویا به‌شمشیری مجهول به‌شرف هلاک پیوسته‌باشند. عجب اگر این قتل را قصاص جایز باشد. ودیگر آنکه ایشان سیدند. هر که ایشان را بکشد فردا روزقیامت یقین

۱. مرعشی، همان مأخذ، صفحات ۲۱-۲۲.

در پهلوی یزیدلعین باید استادن؛ و سؤال ایزدی را جواب دادن. و مرا طاقت شرکت یزید نیست. باقی شما هاکمید.[1]

همین گفتار که سخت در تیمور مؤثر افتاد، گرایش ملک طوس را به‌شیعیان و سادات مرعشی نشان می‌دهد. و می‌نمایاند که مردم مازندران تاچه مایه تحت تأثیر تعالیم شیعی سادات مرعشی قرار داشته‌اند. تیمور تحت تأثیر گفتار ملک طوس و نیز نشان‌دادن اسلام ظاهری خود دستور داد که سادات مرعشی را از رشانیق جدا کنند و اسکندر شیخی مأمور این کار شد. از آنجا که تیمور به اسکندر شیخی اعتماد نداشت، از یک عده مازندرانی که قبل از همه از سادات بریده و به‌اردوی او رفته بودند برای شناسایی سادات از رشانیق کمک گرفت. به دستور تیمور تمام رشانیق (غیرسیدها) از دم تیغ گذرانیده شدند. در یک لحظه هزاران نفر را قتل‌عام کردند ولی سادات را چشم‌زخمی نرساندند. اما تمام خزاین و دفاین سادات را صاحب شدند[2].

ب- تبعید سادات مرعشی به‌ماوراءالنهر

یکی از عواملی که باعث شد امیرتیمور سادات را به‌قتل نرساند و آنها را به‌ماوراءالنهر تبعید سازد، همانا تظاهر او به‌اسلام و احترام به‌خاندان سادات و بنی‌اعمام پیامبر و اهل بیت بوده است. او برای اینکه سادات باردیگر قدرتی نیابند و سربرنیفرازند، تصمیم گرفت آنها را به‌ماوراءالنهر تبعید سازد تا هم از شورش و

۱. مرعشی، همان مأخذ، ص ۴۳۲؛ خواندمیر، حبیب‌السیر، جلد ۳، ص ۶-۳۴۵.

۲. مرعشی، همان مأخذ، ص ۴۳۳؛ خواندمیر، حبیب‌السیر، جلد ۳، ص ۳۴۶.

طغیان آنها جلوگیری کنـــد و هم اینکه سادات نزدیک به‌مرکز امپراتوری او– سمرقند– باشند.

تیمور پس‌از اینکه ساری را متصرف شد و آنجا را غارت کرد دستور داد تا تمام مردم آن خطه را قتل‌عام کنند و چنان نمایند که در تمامی مازندران خروسی و ماکیانی نماند که بانگ کند و بیضه نهد[1]. مردمی که باقی ماندند، گریختند و به‌اطراف رفتند. تیمور داروغگی ساری را به‌شخصی به‌نام قارن غوری، و آمل را هم به‌اسکندر شیخی سپرد.

تیمور دستور داد که کشتیها تعیین کنند و سادات را در کشتیها نشانند و به‌ماوراءالنهر برند. حسب‌الامر او، سادات را در کشتی نهادند و به‌آغریچه بردند. از آغریچه به‌آب جیحون رساندند و هریک را در ولایتی تقسیم کردند. بعضی را به‌سمرقند فرستادند و برخی را به‌سیران، اترار و کاشغر، و گروهی را هم به‌خوارزم و جوانب آن روان کردند. و ساداتی را که غیر از نسل سیدقوام بودند به‌جایی گسیل داشتند.

فقط سه‌نفر از سادات توانستند از چنگ تیمور بگریزند، یکی عبدالمطلب از فرزندان سیدرضی‌الدین و یکی میرعبدالعظیم از فرزندان سیدزین‌العابدین و سید دیگر از سادات حسنی رکابی به‌نام سید عزالدین که همشیرهٔ سیدکمال‌الدین، در حبالهٔ نکاح وی بـــود. اینها گریختند و خود را به‌گیلان رسانیدند.[2]

سید کمال‌الدین در سال ۸۰۱ ه. در کاشغر وفات یافت. سید رضی‌الدین و سیدفخرالدین و برادران دیگر نیز به‌رحمت ایزدی

۱. مرعشی، همان مأخذ، ص ۴۳۷.
۲. همان مأخذ، صفحات ۷-۴۳۶.

پیوستند. ولی‌فرزندان اینها باقی بودند. وقتی که امیرتیمور مرد و شاهرخ پسر اوبه‌جایش نشست، اعقاب سادات گرد آمدند و از او رخصت مراجعت به‌موطن خود خواستند. سادات پس‌از حوادثی چند به‌موطن اصلی خود مازندران برگشتند و در آنجا مستقر شدند و دورهٔ دوم تاریخ خود را آغازکردند. ولی در این دوره، آنها دیگر از آن استقلالی که در دورهٔ قبل داشتند، برخوردار نشدند. خصوصاً حکومت صفوی رفته رفته قوام یافت و حکومت مرکزی پرقدرتی راه انداخت. سادات زیر چتر حکومت صفوی درآمدند و عضوی از اعضای این حکومت شدند و حتی بعدها وصلتهایی بین اینها صورت پذیرفت.

فصل ششم

باز تاب قیام مرعشیان در گیلان

الف ـ مدخل

سرزمین گیلان و دیلمستان سنت دیرینه‌ای از قیامهای شیعی را پشت‌سر داشت. مردم این سرزمین از همان صدر اسلام: نه به‌زور، بلکه با طیب خاطر به‌اسلام گرویدند و بیش از همه به‌مذهب تشیع گرایش پیدا کردند و از همان ایام، این منطقه مأمن شیعیان شد. خاندان شیعی آل‌بویه که خلافت عباسیان را تحت سلطه خود درآوردند نیز از این سرزمین برخاستند. بعد از آل‌بویه وحتی مقارن با آنها علویان دیگری نظیر زیدیان واسماعیلیان در این سرزمین پیروانی یافتند و بزرگترین قلاع اسماعیلیان درکوههای حاشیه این منطقه بوجود آمدند و بسیاری از افراد این سامان را بسوی خود کشیدند.

حملهٔ مغول به‌ایران باعث شد که گیلان پس از داشتن مدت مدیدی حکومتی مستقل از حکومت ایلخانان، بالاخره تحت سلطهٔ آنها درآید، لیکن این سرزمین همچنان تحت‌سلطهٔ حکام محلی خود باقی ماند. اسماعیلیان پس از فروپاشی قلعهٔ الموت، اجباراً پراکنده شدند. عده‌ای از آنها به‌گیلان و دیلمستان کوچیدند و به گسترش و تبلیغ تعالیم خود در بین مردم پرداختند.

نفوذ تشیع (همراه با قوالب مختلف آن) در سرزمین گیلان

و دیلمستان آن مایه بود که وقتی حکومت ایلخانان از بین رفت و ملوك‌الطوایف و سلسله‌های محلی در سرزمینهای شرق اسلامی پاگرفت، گیلان به‌سهولت پذیرای عقاید و اندیشه‌های شیعی‌خصوصاً اثنی‌عشری شد. در همین روزگار بود که قیام مرعشیان با عواملی چند در گیلان بازتابید و سرتاسر این سرزمین را دربرگرفت و راه را برای سلطهٔ صفویان هموارساخت.

ب- سلطهٔ آل کیا بر گیلان و دیلمستان

سرزمین گیلان در این ایام به‌دو بخش تقسیم می‌شد: بخش سمت راست رود سفید رود را **بیه‌پیش** و بخش سمت چپ این رود را **بیه‌پس** می‌نامیدند. مرکز بیه‌پیش لاهیجان و مرکز بیه‌پس رشت بود.

بازتاب قیام مرعشیان در گیلان شباهت زیادی به‌پیوستگی مرعشیان با سربداران خراسان داشت. درواقع می‌توان گفت قیام آل کیای گیلان با یک واسطه، تحت تأثیر سربداران خراسان ایجاد شد. به‌دیگر سخن همچنانکه سیدقوام، مرید سید عزالدین سوغندی (شاگرد شیخ حسن‌جوری) بود و تحت تعالیم او قرار داشت، سید علی کیا ازسادات ملاط گیلان نیز مرید سید قوام بود و از محضر او کسب فیض می‌کرد و حتی با کمک معنوی و مادی سیدقوام به گیلان رفت و این سرزمین را تحت‌سلطهٔ خود درآورد.

جدسادات کیای گیلان، سیدامیر کیا از سادات حسینی بود که درسال ۷۷۳ه‍.ق. از ملاط و گیلان خروج کرد و در شکور و کلارستاق به‌تبلیغ تشیع اثنی‌عشری پرداخت و در ناحیه کلاردشت

فوت کرد.[۱]

سید امیرکیا فرزندان متعددی داشت که بزرگترین آنها سید علی کیا بود. در این زمان قیام سادات مرعشی در مازندران باعث شد که سید علی کیا همراه دیگر فرزندان امیرکیا به‌محضر سید قوام بشتابد و در سال ۷۷۳ ه.ق. در آمل به‌خدمت او برسد.

سید قوام بگرمی از او استقبال کرد تا آنجا که در امور دین و دنیا به‌مشورت با وی پرداخت. سیدعلی کیا برای بسط و توسعهٔ نهضت مرعشیان در گیلان از افراد برجسته و مناسب بشمار می‌رفت. چون خود او نیز نظیر سیدقوام از نسل ائمه بود و در سرزمین گیلان مقبولیت و مرجعیت زیادی داشت. سیدعلی کیا یک سال‌وشش‌ماه در خدمت سید قوام گذراند و حتی در یکی از جنگها (فتح قلعهٔ فیروزکوه) در معیت سادات مرعشی به‌جنگ پرداخت.

سیدعلی با تصمیم قبلی و با کمک مرعشیان به‌جانب تنکابن نزد حاکمی به‌نام سید رکابزن کیا که از سادات حسینی بود رفت و در ولایت رانکوه مقیم شد. در سال ۷۷۶ ه.ق. باردیگر به‌خدمت سیدقوام رسید. از همین ایام به‌بعد او با کمک نظامی مرعشیان و نیز سادات گیلان و مریدان خود، نهضتی مشابه نهضت سادات مرعشی در گیلان برپا کرد[۲]. چنین می‌نماید که سفر نخستین وی به‌گیلان برای ارزیابی موقعیت سیاسی و نظامی منطقه بوده باشد.

سیدعلی کیا با لشکری کــه مرکب از مریدان او و قوای

۱. شجره‌نامهٔ او را به‌قرار زیر نوشته‌اند: «...سیدمعظم امیرکیا ملاطی‌بن سیداجل‌سیدحسین‌بن حسن‌بن‌علی‌بن احمدبن‌علی‌غزنوی‌بن‌محمدبن ابوزیدبن حسین‌بن احمدبن عیسی‌بن علی‌بن‌حسین اصغربن علی زین‌العابدین بن امام حسین شهیدبـن‌علی‌المرتضی صلوات‌الله علیه و علی اولاده‌الطیبین‌ـ الطاهرین...» (رابینو، سفرنامه مازندران و استرآباد، ص ۲۵۶).

۲. مرعشی، همان مأخذ، صفحات ۸-۳۷۹.

کمکی سید کمال‌الدین و سید رضی‌الدین پسران سیدقوام بودبسوی تنکابن حرکت کرد. جنگ بین سادات کیا و سادات تنکابن درمحل نمک آبرود رخ داد که درنهایت به پیروزی آل کیا انجامید. از این جنگ به‌بعد، تاریخ آل کیا حکایت جنگ وگریزهایی است که‌آنها برای سلطه برگیلان با ملوك‌الطوایف و خانان متعدد این سرزمین انجام داده‌اند.

ولی آنچه که در این میان حائز اهمیت است، پیوستگی قیام آل کیای گیلان با قیام سربداران است.آنها توانستند سرتاسر سرزمین گیلان را تحت تصرف خود درآورند و تشیع اثنی عشری را در این خطه قوام و دوام بخشند و لاهیجان را مرکز حکومت خود قرار دهند.[1]

یک نکته در تاریخ آل کیا از اهمیت خاصی برخوردار است که بعضی از منابع براین نکته اشاره کرده‌اند. این مسأله آمدن شاه اسماعیل به درگاه آنها در ایام طفولیت و تعلیم و تربیت وی در نزد این خاندان است. برای روشن‌شدن هرچه بیشتر این مسأله عبارات صاحب تاریخ‌خانی را می‌آوریم تا رابطه اینها با خاندان صفوی روشن شود:

سلطان شاه اسماعیل و دیگر بر دران، دواعی حرکت و رحلت

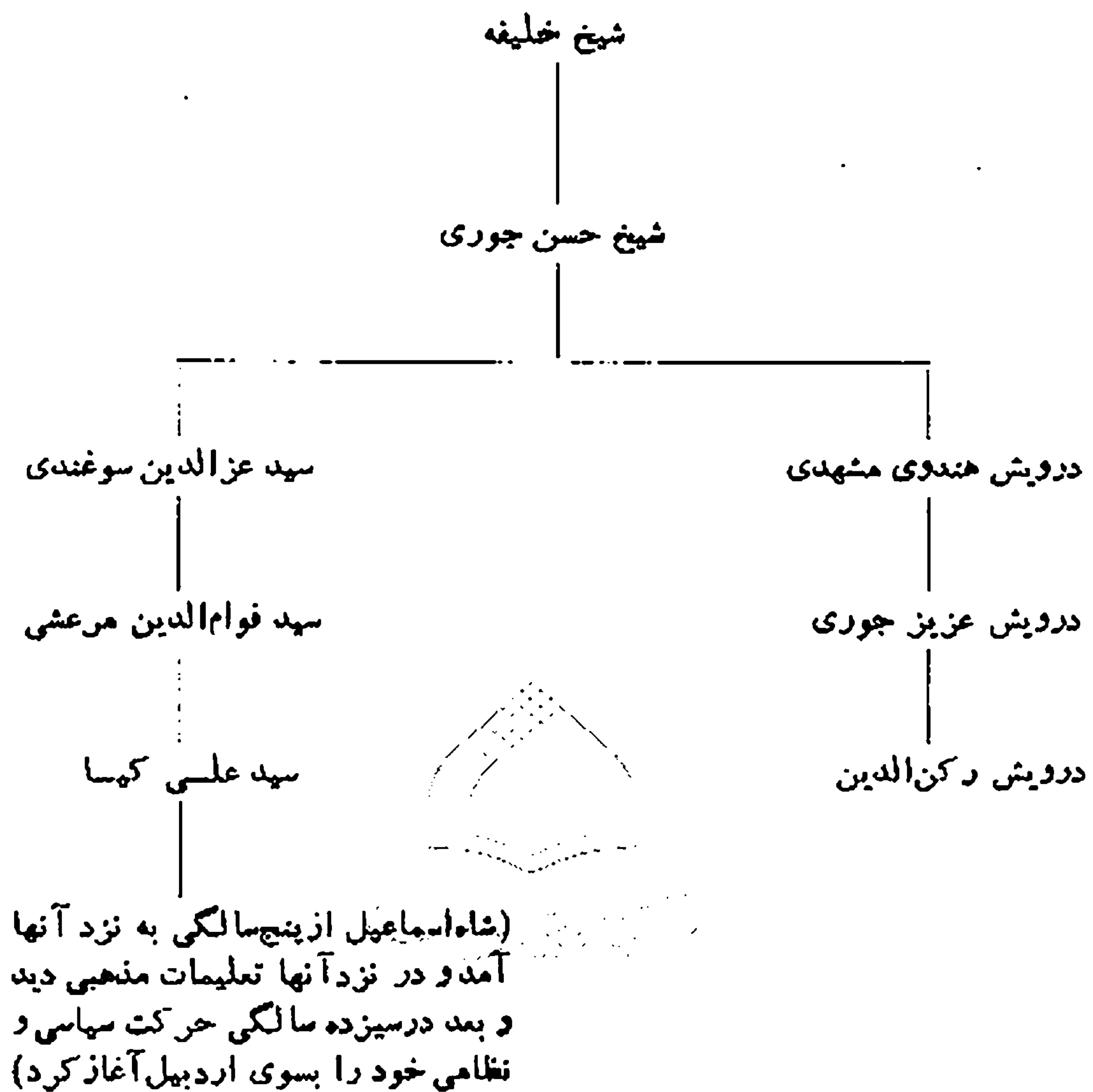
۱. درخصوص قیام آل کیا درگیلان و جنگهای آنها با خاندانهای این منطقه به‌منابع زیر رجوع کنید: (۱) مرعشی، تاریخ گیلان و دیلمستان، (۲) همان نویسنده، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران؛ (۳) خواندمیر، حبیب‌السیر، جلد ۳؛ (۴) قاضی‌احمدغفاری، تاریخ جهان‌آرا؛ (۵) قاضی نورالله شوشتری، مجالس‌المؤمنین، جلد ۲؛ (۶) رابینو، دودمان علویان مازندران؛ (۷) همان نویسنده، ولایت دارالمرز گیلان؛ (۸) علی‌بن‌شمس‌الدین‌بن حاجی حسین لاهیجی، تاریخ خانی.

سکون را جمع دیدند و فرار به‌اضطرار اختیار کردند و از راه طوالش و حدود گسکر به‌آوازه دینداری و بزرگی و رحم‌دلی و مردمی حضرت میرزاعلی مستظهر بوده، سایه حکومت ایشان را نشیمن قرار و منزلگه استراحت دانستند و توجه به‌جانب میرزاعلی نمودند و به‌دلایل من صحح العزیمة ساعده‌التوقیق، مرحمت میرزاعلی سایه‌گستر گشت و مباشر رعایت و حمایت ایشان شد...و مقدم شریفش را به‌غایت تعظیم و اجلال تلقی فرمود...و بعد از چند وقت لوح صافی ایشان را به‌نقوش تعلیم علم و آداب فرض و سنت که شیمه‌ذاتی آن دودمان بود زینت داد و به‌وظایف سنت حسنه، حقوق پدری مرعی داشت، و مدت هشت سال که حدتوقف ایشانست، مخصوص انواع رعایت ساخت...[1]

شاه اسماعیل پس از اینکه هشت سال در خدمت آل کیا بسر برد و تعلیم و تربیت یافت، از آنها رخصت گرفت و به‌طرف اردبیل رهسپار شد و حرکتهای سیاسی ـ نظامی خود را به کمک پیروان خود آغاز کرد و سلسلهٔ صفویان را بنیان گذاشت و مذهب تشیع اثنی‌عشری را بعنوان مذهب رسمی ایران اعلام کرد.

پس با توجه به‌رابطهٔ مرعشیان با سربداران و رابطهٔ آل کیا با مرعشیان و نیز ارتباط رهبر صفویان باآل کیا می‌توان نمودار زیر را ترسیم کرد و رابطهٔ این قیام را نشان داد:

۱. علی‌بن‌شمس‌الدین‌بن حاجی حسین لاهیجی، تاریخ خانی، ص ۳۰۲.



(شاه‌اسماعیل از پنج‌سالگی به نزد آنها آمد و در نزد آنها تعلیمات مذهبی دید و بعد درسیزده سالگی حرکت سیاسی و نظامی خود را بسوی اردبیل آغاز کرد)

فصل هفتم

نتایج کلی

می‌توان گفت که قیام مرعشیان محصول برخورد با قیام سربداران بود که از آمل آغاز شد و این دو منطقه را زیر چتر خود گرفت. چون شیخ خلیفه– مقتدای مذهبی سربداران– مرد پاکیزه روزگاری از اهالی آمل بود که پس از سیر و سلوك راهی سبزوار شد و نطفهٔ قیام سربداران را در آنجا ببار نشاند و بعدها قیام مرعشیان بعنوان شعبه‌ای از قیام سربداران در مازندران ایجادشد.

ایدئولوژی قیام مرعشیان تشیع اثنی‌عشری بود که سیدقوام با الهام‌گیری از تعالیم مذهبی ـ سیاسی رهبران مذهبی سربداران توانست از آن بعنوان مکتبی برای قیام خود استفاده کند. درواقع درونمایهٔ قیام مرعشیان تشیع اثنی‌عشری بود که در درون خود اصول اساسی داشت. یکی از اصول سیاسی آن مبارزه با ظلم‌وستم بود. ظلم‌وستم در این دوره بیشتر ظلم‌وستم اجتماعی و اقتصادی و گاهی سیاسی بود که بر رعایا اعمال می‌شد. هیچ نوع امنیتی در جامعه وجود نداشت و جامعه جولانگاه خانان و حکام بود و اینان برای رسیدن به‌خواسته‌های نامشروع خود دست به‌انواع و اقسام ستمها در حق رعایا می‌زدند. سیدقوام با استفاده از بعد ستم‌ستیزی تشیع توانست براین حکام ظالم و ستمگر منطقه پیروز شود.

از ویژگیهای دیگر این قیام بسط عدل و عدالت در سطح

جامعه بود. سیدقوام نیز درجامعهٔ مازندران برهمین اساس و درپی تحقق این اصول دست به قیام زد. مساوات‌طلبی و برابری‌جویی از جمله چیزهایی است که سیدقوام و پیروان او درپی انجام و اجرای آن بودند. آنها در این زمینه توانستند به‌موفقیتهایی نیز نایل‌شوند. اشاراتی دراین زمینه وجود دارد.

سیدقوام قبل از اینکه به‌قدرت یکپارچه دست یابد با یکی از حکام مازندران دست بیعت داد تا بدینوسیله بتواند به خواسته‌های خود برسد. لیکن ویژگیها و تضادهای درونی پیروان او و پیروان حاکم مزبور (افراسیاب چلاوی) باعث انشقاق دربین نیروهای آنها شد و دو جناح بوجود آورد که در نهایت به‌پیروزی جناح شیخیان انجامید.

فتوت و راستی و صداقت و راست کرداری از جمله خصوصیات پیروان سیدقوام و کلاً دولت او بود. آنها به هر کجا که پا می‌گذاشتند با عطوفت و صداقت خاصی رفتار می‌کردند و همین مسأله باعث گرایش اکثر مردم بدانها می‌شد. آنها از تجمل و دنیاپرستی گریزان بودند (لااقل در اوایل دولت خود) و کسب قدرت را برای خدمت می‌خواستند.

اکثر پیروان سیدقوام را افراد پیشه‌ورو روستایی و کلاً رعایا تشکیل می‌دادند که انگیزهٔ آنها قبل از همه مذهب و رسیدن به خواسته‌های مادی خود از راه مذهب بود. خوراك و پوشاك آنها ساده بود و هیأت ظاهریشان، آنان را از سایر مردم متمایز ساخت.

□

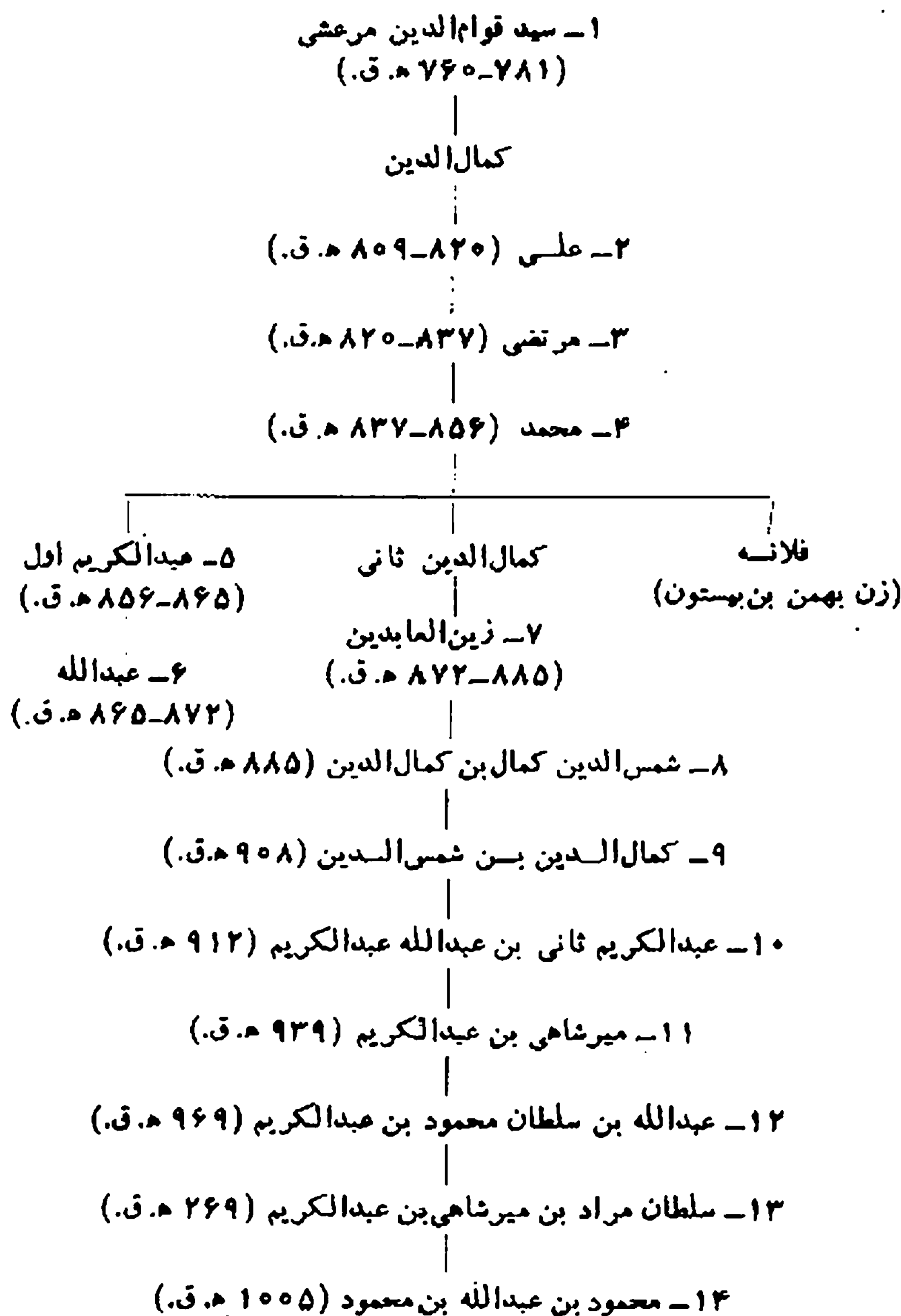
علل فروپاشی مرعشیان را بایستی در جنگهای متعدد آنها و نیز ظهور امیرتیمور در شرق دانست که به‌هیچیك از قیامها و سلسله‌های محلی رحم نکرد. او در واقع برای سرکوبی همین قیامها

آمده بود که در نهایت هم به‌هدف خود نایل آمد. بعضی از نویسندگان علت زوال قیام مرعشیان را دنیاگرایی رهبران بعدی آن دانسته‌اند. این نویسندگان معتقدند که رهبران بعدی مرعشیان بسوی تجمل پرستی کشیده شدند و دست به‌مال‌اندوزی زدند وهمین مسأله باعث دور شدن آنها از تودهٔ مردم شد. لیکن در این خصوص دلیل قاطعی وجود ندارد تا بتوان براساس آن قضاوت کرد.

متأسفانه دربارهٔ اصلاحات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی مرعشیان جز چند اشاره کوتاه، چیزی در منابع نیامده است. آنها در خلال حکومت کوتاه‌مدت خود دست به‌آبادانی زدند و شهر ساری و جاهای دیگر را آبادان ساختند و بناهایی پی‌نهادند. تنها می‌توان گفت که آنها براساس ایدئولوژی خود، با مردم براساس مساوات و برابری و عطوفت و برادری رفتار می کردند؛ اما ظهور تیمور به‌آنها اجازه نداد تا شالودهٔ حکومت خود را براساس ایدئولوژی خود پی‌نهند.

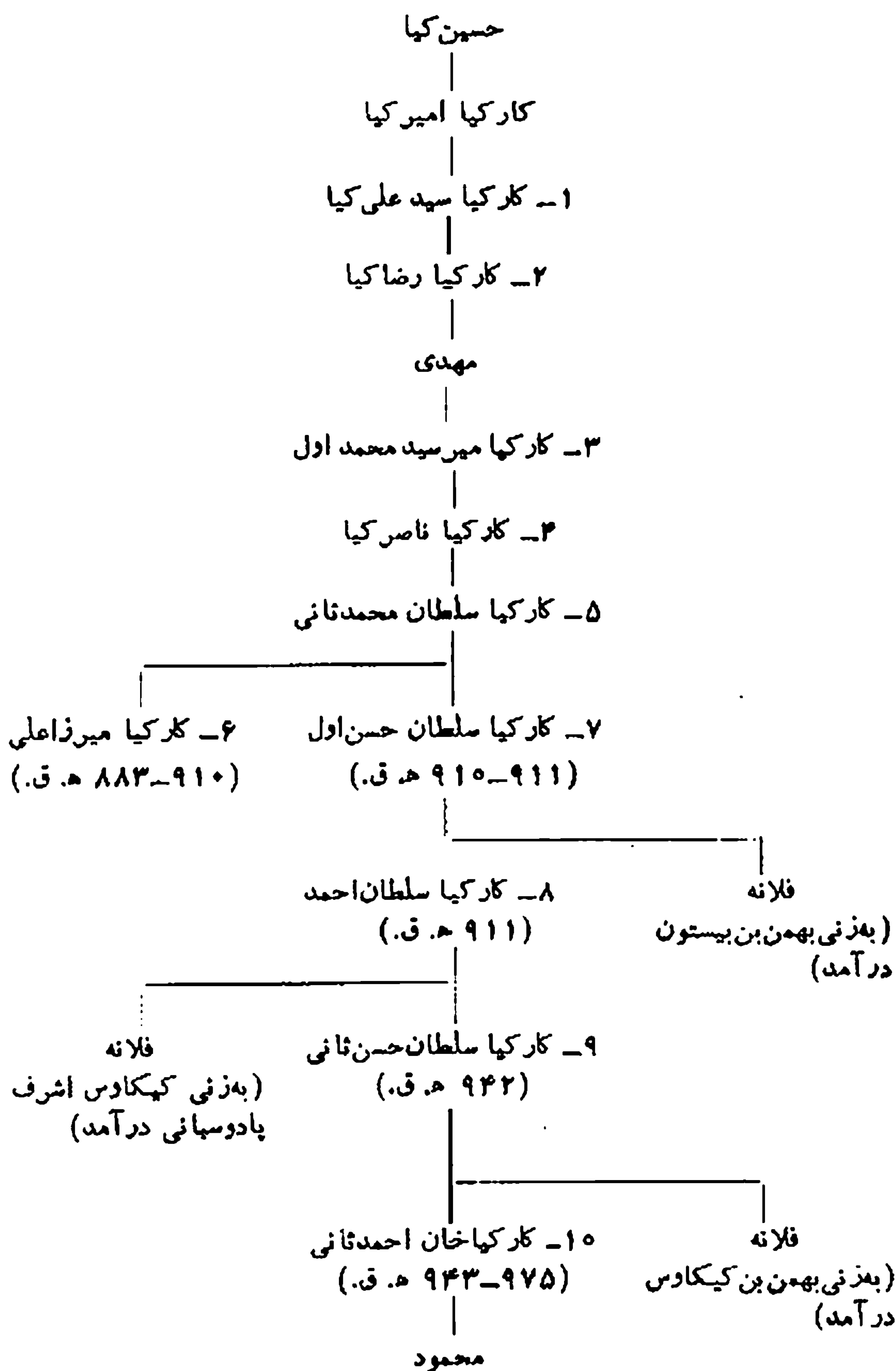
ملحقات و اضافات

۱. شجره نسب مرعشیان مازندران[1]



۱. زامباور، نسب‌نامه خلفا و شهریاران، ترجمهٔ محمد جـواد مشکور، تهران، ۱۳۵۲ شمسی، ص ۲۹۴.

۲. شجره نسب آل کیا در گیلان و دیلمستان[1]



۱. زامباور، نسب‌نامه خلفا و شهریاران، ص ۲۹۵.

۳. توضیحی دربارهٔ برخی از اعلام جغرافیایی

چلاو. نام یکی از دهستانهای بخش مرکزی شهرستان آمل است. این دهستان تقریباً در ۴۵ کیلومتری جنوب آمل در دامنه و درهای کوهستانی و جنگلی واقع است و در اکثر ایام سال، هوای آن مه‌آلود و معتدل می‌باشد. محصولات عمدهٔ آن را غلات، لبنیات و عسل تشکیل می‌دهد. شغل عمدهٔ ساکنین آن گله‌داری و زراعت است. این دهستان از نوزده آبادی بزرگ و کوچک تشکیل شده، جمعیت آن نیز حدود ۲۰۱۰۰ نفر است. روستاهای مهم «چلاو» عبارتند از: کنگرج کلا، تیار، پاشاکلا.[1]

چناربن. از دهات بخش لال‌آباد بارفروش بود و نام محله‌ای است از محلات آمل.[2]

دابو. نام یکی از دهستانهای بخش مرکزی شهرستان آمل است. این دهستان در شمال خاوری شهر آمل واقع شده است. محصولات عمدهٔ آن را برنج، کنف، صیفی، پنبه تشکیل می‌دهد. شغل مردان نیز زراعت و صنایع دستی است. هوای این دهستان بواسطهٔ کثرت آبهای راکد در تابستان بسیار گرم و ناسالم می‌باشد.

۱. فرهنگ جغرافیایی ایران، انتشارات سازمان جغرافیایی کشور، تهران، ۱۳۲۹ شمسی، ص ۹۱.

۲. رابینو، سفرنامه مازندران و استرآباد، ص ۱۵۹ و ۲۰۸.

دهستان «دابو» از صد و پنج آبادی بزرگ و کوچک تشکیل شده، جمعیت آن حدود . . . ،۲۸ نفر است و قراء مهم آن عبارتند از: کچب، سرخرود، مریج محله، معلم کلا، دیو کلا، بانصر کلا، علویکلا.[1]

رستمدار. حدود خاك رستمدار کاملاً مطابق با حدود خاك رویان بوده است. با این تفاوت که خاك رستمدار در دشت و زمینهای هموار تا رودخانه نمك آبرود پیش می‌رفته در صورتیکه حدود رویان به‌خاك چالوس ختم می‌شده است. از اوایل قرن هفتم هجری لغت قدیمی رویان کم کم متروك شد و کلمهٔ رستمدار براین ناحیه قدیمی اطلاق گردید.[2]

رویان. رویان خاکی بوده است شامل کوه و دشت در مغرب طبرستان. حدشمالی آن به‌دریا، حد جنوبی آن به کوههای ری، حد غربی آن به‌چالوس و کلار و حدشرقی آن به دهکده‌های ناتل رستاق محدود می‌شده است و اطراف آن را کوههای بلند احاطه کرده بود. بنابراین رویان را می‌توان از مغرب به‌رود چالوس، از مشرق به رود هراز و کتل امامزاده هاشم و دماوند و از جنوب به کوههای توچال و از شمال به حاشیه دریا محدود دانست. کوهستان، کجور، نور، لورا، ارنگه، رودبار قصران ولار قصران جزو آن بوده است.[3]

قراطغان. از دهات اشرف است و شامل دورانه‌سر، حاجی‌محله، کلیت، کوسان بومی (کوهستان)، میان کلا، نودهك، قلعهٔ حسین‌آباد، قلعهٔ نصیرآباد، رستم کلا، شورابسر، سیاوش کلا، تروجن ولین‌آباد می‌باشد.[4]

۱. فرهنگ جغرافیایی ایران، جلد ۳، ص ۱۱۳.
۲. اولیاءالله‌آملی، تاریخ رویان، صفحات پانزده و شانزده.
۳. همان مأخذ، صفحات دوازده و سیزده.
۴. رابینو، سفرنامه مازندران و استرآباد، ص ۱۶۷.

قلعه توجی. توجی بین راه آمل به‌ساری قرار داشته است. ابتدا از توجی و سپس از جامنو می‌گذشته‌اند. این قلعه یکبار با خاك یکسان شد ولی مجدداً مرمت شد اما امیرتیمور باز آن را ویران ساخت. سیدعلی‌بن کمال هم به‌تعمیر آن پرداخت. در سال ۸۸۰ ه.ق. توده خاکی بیش نبوده است.[۱]

لارجان. لارجان شهری است میان ری و طبرستان بر نیمه‌راه، چنانکه از آنجا به هریک از آن، پانزده فرسخ باشد.[۲]

لارقصران. به‌دره‌ای که سرچشمه اصلی رود هراز در آن‌جاری است اطلاق می‌شود. این دره از پای خرسنگ شروع می‌شود و از دهانه‌ای که زیر پلور است وارد لاریجان می‌شود. قصران‌آبادیهای کنار رودخانه جاجرود است. لار در این تاریخ جزوخاك قصران بشمار می‌رفته است.[۳]

مرعش. این شهر را رومیها مراسیون (Marasion) می‌خواندند و گویند این شهر در جایگاه جرمانیقیه ساخته شده است. معاویة‌بن‌ابی‌سفیان در قرن اول بنای آن را تجدید کرد و در اواخر دورهٔ امویان، مسلمین آنجا را پایگاه خود ساختند و جمع کثیری از مسلمانان در آنجا اقامت گزیدند و مسجد جامعی نیز برای خود بنا کردند. هارون‌الرشید هم بر استحکامات آنجا افزود. صلیبیون در سال ۴۹۰ ه.ق. آن را تصرف کردند و از آن پس مرعش یکی از شهرهای مهم ارمنیه صغری شد. بعدها دولت ارمنیه منقرض گردید.[۴]

۱. همان مأخذ، ص ۱۷۶.
۲. ابوالفداء، تقویم‌البلدان، ص ۵۰۱.
۳. اولیاءالله‌آملی، تاریخ رویان، ص ۲۱۵.
۴. گی‌لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمهٔ محمود عرفان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۷ ه.ق.، ص ۱۳۸.

در حدودالعالم آمده که شهرکی است خرم به‌شام و آبادان و باکشت بسیار و آبهای روان. یاقوت حموی می‌گوید که مرعش شهری است در سرحد شام و روم و ربضی دارد معروف به‌هارونیه. امروزه این شهر در حدود شمال سوریه واقع است و در شمال غربی شهر دریاچه‌ای وجود دارد.[۱]

۱. علی‌اکبر دهخدا، لغت‌نامه دهخدا، تهران، ۱۳۳۴ به بعد، مادهٔ محمد- مسربطه، ص ۱۸.



کتابشناسی

۱ـ منابع متقدم
۲ـ منابع متأخر
۳ـ منابع جغرافیایی
۴ـ تحقیقات جدید
الفـ تحقیقات جدید داخلی
بـ تحقیقات جدید خارجی

۱ـ منابع متقدم

ابن‌اسفندیار، تاریخ طبرستان، به‌تصحیح عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۰ شمسی.

ابن‌بطوطه،سفرنامه، ترجمهٔ محمدعلی موحد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۹ شمسی.

حافظابرو، زبدةالتواریخ بایسنقری، خطی کتابخانهٔ ملک تهران.

حافظابرو، مجموعه، خطی کتابخانهٔ ملک تهران.

دولتشاه سمرقندی، تذکرةالشعراء تهران، ۱۳۳۸ شمسی.

سیدظهیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ برنهارد دارن، سن‌پطرزبورغ، ۱۸۵۰م.؛ همان مأخذ، چاپ عباس شایان؛ همان مأخذ، چاپ محمدحسین تسبیحی.

سیدظهیرالدین مرعشی، تاریخ گیلان و دیلمستان، به تصحیح منوچهر ستوده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۷ شمسی.

شرف‌الدین علی‌یزدی، ظفرنامه، به‌اهتمام محمدعباسی، جلد ۱، تهران، ۱۳۳۶ شمسی.

عبدالرزاق سمرقندی، مطلع‌السعدین و مجمع‌البحرین، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۵۳ شمسی.

فصیحی خوافی، مجمل فصیحی، به‌اهتمام محمود فرخ، جلد ۳، مشهد، ۱۳۳۹ شمسی.

مولانا اولیاءالله‌آملی، تاریخ رویان، به‌تصحیح منوچهر ستوده، انتشارات‌بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۸ شمسی.

میرخواند، روضةالصفا، جلد ۵، تهران، بدون تاریخ.

۲- منابع متاخر

حسین مدرسی طباطبایی، برگی از تاریخ قزوین، قم، ۱۳۶۰ شمسی.

خواندمیر، حبیب‌السیر، جلد ۳، کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۵۳ شمسی.

شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب، به اهتمام میرهاشم محدث، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲ شمسی.

علاءالملک حسینی شوشتری مرعشی، فردوس، به اهتمام میرجلال‌الدین محدث، تهران، ۱۳۵۲ شمسی.

علی‌بن‌شمس‌الدین بن حاجی حسین لاهیجی، تاریخ خانی، به تصحیح منوچهر ستوده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲ شمسی.

غنی، قاسم، بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، جلد ۲، تهران، ۱۳۵۶ شمسی.

قاضی احمدغفاری، تاریخ جهان‌آرا، کتابفروشی حافظ، تهران، ۱۳۳۹ شمسی.

قاضی احمد غفاری، تاریخ نگارستان، کتابفروشی حافظ، تهران، ۱۳۶۲ شمسی.

قاضی نورالله شوشتری، مجالس المؤمنین، جلد ۲، انتشارات اسلامیه، تهران، بدون تاریخ.

قاضی نورالله شوشتری، احقاق‌الحق، تعلیقات آیت‌الله نجفی مرعشی، انتشارات اسلامیه، تهران، ۱۳۷۶ ق.

محمدحسین‌خان اعتمادالسلطنه، التدوین فی احوال جبال شروین، تهران، ۱۳۱۱ ق.

ملاشیخ‌علی‌گیلانی، تاریخ مازندران، به تصحیح منوچهر ستوده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲ شمسی.

میرتیمور، تاریخ خاندان مرعشی مازندران، به تصحیح منوچهر ستوده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵ شمسی.

میرزاعبدالخلیل مرعشی، مجمع‌التواریخ، کتابفروشی طهوری، تهران، ۱۳۶۲ شمسی.

۳- منابع جغرافیایی

ابوالفداء، تقویم‌البلدان، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۹ شمسی.

حمدالله مستوفی، نزهة‌القلوب، به‌اهتمام ادواردبراون، چاپ بریل،

لیدن، ۱۳۳۱ق.
سازمان جغرافیایی کشور، فرهنگ جغرافیایی کشور ایران، چندین مجلد، تهران، از سال ۱۳۲۹ شمسی به بعد.
گی‌لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمهٔ محمود عرفان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۲۷ شمسی.

۴ـ تحقیقات جدید

الف ـ تحقیقات جدید داخلی

آژند، یعقوب، قیام شیعی سربداران، انتشارات گستره، تهران، ۱۳۶۴ شمسی.
آیت‌الله نجفی مرعشی، «مختصری از شرح حال واسلاف مرحوم مورخ جلیل متتبع سیدظهیرالدین مرعشی» در مقدمهٔ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ محمدحسین تسبیحی، صفحات سی‌ونه تا چهل‌ودو.
اقبال، عباس، تاریخ مفصل ایران، به‌اهتمام محمد دبیرسیاقی، کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۴۶ شمسی؛ همان نویسنده، ظهور تیمور، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۶۰ شمسی؛ همان نویسنده، تاریخ مغول، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶ شمسی.
حاج شیخ عباس قمی، منتخب مفاتیح، انتشارات حافظ، تهران، ۱۳۶۲ شمسی (مقدمه‌ای تحت‌عنوان «شجره‌سلسله‌جلیله مرعشیه تهران، قم و تبریز»).
دهخدا، علی‌اکبر، لغتنامه دهخدا، مجلدات متعدد، تهران، ۱۳۲۴ شمسی به‌بعد.
ستوده، منوچهر، «درویشان مازندران» در مجلهٔ تاریخ (نشریه گروه آموزشی تاریخ دانشکده ادبیات و علوم انسانی تهران)، جلد ۱، شماره ۲، صفحات ۹-۷۲.
صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، جلد۳، بخش اول، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۸ شمسی.
مدرس، میرزامحمدعلی، ریحانة‌الادب، جلد ۵، تبریز، بدون تاریخ.
مهجوری، اسماعیل، تاریخ مازندران، جلد ۱و۲، ساری، ۱۳۴۲ شمسی.

ب ـ تحقیقات جدید خارجی

اسمیت، جان‌ماسون، خروج و عروج سربداران، ترجمهٔ یعقوب آژند،

تهران، ۱۳۶۱ شمسی.
براون، ادوارد، تاریخ ادبی ایران، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت، جلد ۳، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷ شمسی.
پطروشفسکی، نهضت سربداران خراسان، ترجمهٔ کریم کشاورز، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۱ شمسی؛ همان نویسنده، ایران در سده‌های میانه، ترجمهٔ سیروس ایزدی و تحویلی، انتشارات دنیا، تهران، ۱۳۵۹ شمسی؛ همان نویسنده، کشاورزی و مناسبات ارضی ایران درعهد مغول، ترجمهٔ کریم کشاورز، جلد ۲، انتشارات نیل، تهران، ۱۳۵۵ شمسی.
دارن، برنهارد، مقدمه تاریخ طبرستان و رویان و مازندران (سیدظهیرالدین مرعشی)، سن‌پطرزبورغ، ۱۸۵۰ م.
رابینو، دودمان علوی در مازندران، ترجمهٔ محمدطاهری شهاب، تهران، ۱۳۲۰ شمسی.
رابینو، سفرنامه مازندران و استرآباد، ترجمهٔ غلامعلی وحید مازندرانی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۶ شمسی.
رابینو، «سلسله مرعشیه مازندران» در مجلهٔ *Journal Asiatique* ژوئیه — سپتامبر ۱۹۳۶ م.، صفحات ۳۸۹-۴۷۴، ۳-۴۰۲.
رابینو، ولایات دارالمرز گیلان، ترجمهٔ جعفر خمامی‌زاده، کتابفروشی طاعتی، رشت، ۱۳۵۷ شمسی.
زامباور، نسب‌نامه خلفا و شهریاران، ترجمهٔ محمدجواد مشکور، تهران، ۱۳۵۲ شمسی.
لمبتون، مالک وزارع در ایران، ترجمهٔ منوچهر امیری، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲ شمسی.
لمبتون، نگرشی برجامعه اسلامی در ایران، ترجمهٔ یعقوب آژند، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۰ شمسی.
Encyclopaedia of Islam (دانشنامه اسلام)، چاپ اول، مقالهٔ «مازندران» از واسمر، جلد ۳، صفحات ۹-۴۲۴؛ همان مأخذ، چاپ دوم، مقالهٔ «آل‌افراسیاب» از نیکیتین، جلد ۱، ص ۲۳۷؛ مقاله «آل‌باوند» نوشتهٔ ریچارد فرای، جلد ۱، ص ۱۱۱۰.

اشخاص و قبایل

کتب

امکنه

از مجموعه قیامنامه منتشر خواهد شد:

۱. قیام زنگیان	منتشرشد
۲. قیام قرمطیان	
۳. قیام زیدیان	
۴. قیام فاطمیان	
۵. قیامهای مردمی در قرن هفتم و هشتم هجری	زیر چاپ
۶. قیام سربداران	منتشرشد
۷. قیام مرعشیان	منتشرشد
۸. قیام صفویان	
۹. قیام تنباکو	
۱۰. قیام خیابانی	
۱۱. قیام جنگل	
۱۲. قیام تنگستانیها	